

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)
دوره سوم | شماره ۷۳ | آبان ماه ۱۳۹۴

بشریت به انقلاب کمونیستی نیاز دارد و نه چیزی کمتر از آن

در این شماره می خوانید:

- سرمقاله: موج جدید گسترش امپریالیسم
و اسلام‌گرایی در خاورمیانه
صفحه ۲
- ایران بعد از قرارداد هسته‌ای
مهاجران و پناهندگان در اروپا
صفحه ۵
- و ضرورت به راه انداختن جنبشی برای انقلاب
اطلاعیه حزب کمونیست ایران (م. ل. م)
صفحه ۷
- راه حل فلسطین استقرار «دو دولت» نیست
گسست ما از حزب کمونیست مائوئیست افغانستان
صفحه ۱۰
- سایه روشن‌های یک بحث کارگری
کونه فکران تروریست
صفحه ۱۱
- نبرد بزرگ بر سر اینکه مردم چگونه فکر می کنند
شرکت در گفتگو میان باب آواکیان و کرنل وست
صفحه ۱۳
- این تاریخ واقعی کمونیسم است
صفحه ۱۵
- صفحه ۱۹
- صفحه ۲۴
- صفحه ۲۶
- صفحه ۳۱

موج جدید گسترش امپریالیسم و اسلام‌گرایی

در خاورمیانه



شلیک موشک‌های دوربرد روسی از دریای خزر به طرف سوریه برای جنگ با انواع گروه‌های اسلام‌گرا که هر یک قطعه‌ای از خاک سوریه را به زیر سلطه خود در آورده‌اند، در واقع آغاز دور جدیدی از تقابل خونین میان امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه است. این مرحله از جنگ ویرانگر سوریه را ائتلاف نظامی روسیه، دولت اسد و جمهوری اسلامی ایران پیش می‌برند.

هرچند ایالات متحده آمریکا به حملات هوایی و زمینی روسیه و جمهوری اسلامی انتقاد می‌کند اما طبق گزارش جیمی کارتر (رئیس‌جمهور سابق آمریکا و رئیس «مرکز کارتر») در ماه مه ۲۰۱۵ هیئتی از رهبران جهان که به «ریش سفیدان» (The Elders) معروف هستند به مسکو سفر کردند تا مساله سوریه را مورد بحث قرار دهند و کاخ سفید را از طرح پوتین مطلع کنند. کارتر می‌گوید: «تصمیم روسیه به حمایت از رژیم اسد از طریق حملات هوایی بر شدت جنگ افزوده است، سطح سلاح‌های درگیر را بالا برده است و می‌تواند سیل پناهنده‌ها به کشورهای همسایه را افزایش دهد. اما از طرف دیگر تفاوت میان دو انتخاب را روشن کرده است: پیروسی سیاسی که در آن رژیم اسد نقش خواهد داشت یا جنگ بیشتر که دولت اسلامی را تبدیل به خطر جدی‌تری برای صلح جهانی خواهد کرد.» (۱)

روسیه اعلام کرده که هدف این ائتلاف نظامی آن است که پس از کشتار و تضعیف باندهای اسلام‌گرای مختلف، همراه با امپریالیست‌های غربی و حمایت عربستان و ترکیه و ایران ترمیم و احیای دولت سوریه را از طریق «پروسه صلح» میان رژیم فعلی سوریه و بخشی از مخالفین اسلام‌گرا و غیر اسلام‌گرای حکومت اسد که تحت‌الحمایه‌ی غرب می‌باشند، پیش ببرند. وزرای خارجه روسیه و آمریکا در حال بده بستن سیاسی و اقتصادی و نظامی در میان دولت‌های منطقه (عربستان و ترکیه) هستند تا این طرح را به آن‌ها بقبولانند. به عنوان مثال اتحادیه اروپا اعلام کرد، درخواست پذیرش ترکیه در این اتحادیه را فوریت و جدیت بیشتری مورد بررسی قرار خواهد داد.

اما این طرح نیز مانند دیگر طرح‌های امپریالیستی در بحران خاورمیانه، به تقویت اسلام‌گرایان از انواع گوناگون منجر خواهد شد. ایالات متحده در عین همکاری با روسیه، در امور این ائتلاف دست به تحرکاتی خواهد زد که بر خلاف منافع و اهداف مسکو است و تضاد میان قدرت‌های ارتجاعی منطقه، میان ایران و عربستان و میان ایران و ترکیه نیز حادث خواهد شد. از هم اکنون روشن است که حاصل این دور از جنگ و «صلح» برای مردم سوریه چیزی نیست به جز کشتار و آوارگی و نابودی خانه و سرزمین‌شان.

روسیه با کدام ضرورت‌ها و تضادها به این جنگ کشانیده شد؟

امپریالیسم روسیه منافع خود را دنبال می‌کند اما تبدیل به بازیگر دیگری در تقابل میان «دو منسوخ» اسلام‌گرایی و امپریالیسم شده است. ورود روسیه به این جنگ تضاد میان امپریالیسم و اسلام‌گرایی را حادث خواهد کرد. ورود امپریالیسم روسیه به این جنگ را ضعف‌ها و شکست‌های آمریکا تسهیل و در واقع اجباری کرده است.

میان امپریالیست‌های روسیه و آمریکا و اتحادیه اروپا، رقابت‌های جهانی شدیدی وجود دارد اما آن‌ها در کوران این تضادها و رقابت‌ها بر سر بحران

جاری در خاورمیانه به یک توافق کلی رسیده‌اند که باید تنش‌های این منطقه را کاهش داده و حول طرح روسیه، ولو به صورت موقت ائتلاف کنند. هرچند تغییرات ناگهانی صحنه‌ی خاورمیانه می‌تواند این توافق را برهم بزند و رقابت سختی را به دنبال داشته باشد اما در حال حاضر طرفین تلاش می‌کنند برای نابود کردن داعش با یکدیگر همکاری کنند و رقابت‌های خود را بر بستر آن پیش ببرند. آمریکا و روسیه می‌کوشند عربستان و ترکیه را نیز قانع کنند که با تمرکز بر نابودی داعش و بر بستر پیشبرد این هدف، تضادها و رقابت‌های خود با ایران را پیش ببرند و به سرنگون کردن بشار اسد نیز از این دریچه بنگرند. هرچند روسیه نفوذ چندانی بر ریاض و آنکارا ندارد اما نفوذ واشنگتن نیز بر آن‌ها کیفیتاً کمتر از یک دهه پیش شده است.

امپریالیست‌های آمریکایی با طرح روسیه تا آن جا توافق دارند که این طرح بتواند نیروهای گریز از مرکز برخاسته از این وضعیت را به درون جنگ با داعش براند و در سوریه و عراق مانع از فروپاشیدن دولت شود. اما هنوز اختلاف شدیدی بر سر «ماندن یا نماندن» شخص اسد و حتی رژیم بعث سوریه وجود دارد. امپریالیست‌های آمریکایی و روسی بر سر یک امر توافق دارند و آن حفظ چارچوبه‌های دولت سوریه و ادغام برخی نیروهای اسلام‌گرا و سکولار ضد رژیم اسد در دولت آتی است. بر سر این که در این پروسه بشار اسد چه نقشی خواهد داشت، منازعه و اختلاف نظر بسیار است. برای عربستان و ترکیه ابقای بشار و حتی ابقای رژیم بعث بدون شخص اسد، یک شکست تحقیرآمیز ایدئولوژیک و سیاسی است که موجب تضعیف موقعیت رژیم‌های‌شان در داخل و خارج می‌شود. از سوی دیگر، برای قشر حاکم در سوریه که ستون‌های دولت را تشکیل می‌دهند، خروج بشار اسد به معنای خروج کلیت این قشر از حاکمیت و تحویل دولت به گروه‌های اپوزیسیون است و آن را «مدل لیبی» می‌دانند که در نهایت منجر به فروپاشی کلیت دولت سوریه خواهد شد.

آشوب در خاورمیانه، حتی دولت‌های به ظاهر با ثبات این منطقه را می‌لرزاند و هریک از آن‌ها یعنی ایران، عربستان سعودی و ترکیه را با خطر از هم گسیختگی درونی و حتی خطر رشد «داعش»‌های درونی مواجه می‌کند. عروج دولت اسلامی عراق و شام (داعش) این دولت‌ها را درگیر جنگ‌های نیابتی و تضعیف یکدیگر کرده است. همین وضعیت آشخور شکل‌گیری انواع و اقسام نیروهای اسلام‌گرا در شمال آفریقا شده است که از ضعف دولت‌های مرکزی و عدم کنترل این دولت‌ها بر مناطق گسترده، برای رشد و گسترش‌شان سود می‌جویند.

بنابراین می‌توان گفت علت توافق میان این قدرت‌های امپریالیست بر سر بحران جاری در خاورمیانه آن است که همگی با ضرورت یکسانی مواجه هستند و آن هم گسترش هرج و مرج در منطقه است که آثار آن حتی در حال دگرگون کردن وضعیت اروپا است.

به گفته‌ی یکی از متخصصان روسیه در «موسسه بروکینگز» (Brookings Institution) از مراکز فکری امپریالیسم آمریکا، جهش در بی‌نظمی جهان، روسیه را نیز غافلگیر کرده و در این چارچوب، ضعف‌های این دولت برجسته‌تر شده است. وی می‌گوید: «ما نه تنها سرانجام نسبی ایالات متحده را مشاهده می‌کنیم بلکه همه‌ی قدرت‌ها به استثنای چین در مسیر سرانجامی قرار گرفته‌اند. همه‌ی این قدرت‌ها در ظرفیت رهبری دچار محدودیت هستند و حتی ضعیف‌ترین دولت‌های جهان اکنون دارای آزادی مانور دادن بی‌سابقه شده‌اند. معضله، صرفاً افول رهبری آمریکا نیست بلکه مساله گسترده‌تر است. ما شاهد پایان دوران

قیم‌ها و موکلین هستیم. هیچ کس نمی‌خواهد اطاعت کند، همه می‌خواهند خودشان باشند. ما شاهد از بین رفتن ارزش‌ها و هنجارهای جهانشمول هستیم. ممکن است کسی فکر کند که این پایان جهانشمولی لیبرالیسم غربی است، اما در مورد روسیه نیز صادق است. برای روسیه تبلیغ جهان روسی بسیار سخت است... روسیه بسیار منزوی است.» (۲)

ورود علنی نیروهای مسلح روسیه به جنگ در سوریه و استفاده از قوای نظامی جمهوری اسلامی و حزب‌الله لبنان در این جنگ، برای امپریالیسم آمریکا نیز یک راه حل است. زیرا در جمع‌بندی از بیش از یک دهه جنگ و خون‌ریزی در خاورمیانه به این نتیجه رسیده است که هرگونه ورود سربازان آمریکایی به جنگ در سوریه موجب تشدید احساسات ضدآمریکایی در خاورمیانه خواهد شد و علاوه بر داعش و دیگر نیروهای اسلام‌گرا، کشورهایی مانند عربستان و ترکیه به این احساسات دامن خواهند زد. در مناظره‌ای بر سر نقش ارتش ایالات متحده در عراق و سوریه، سناتور عضو حزب دموکرات آمریکا کریس مورفی (Chris Murphy) می‌گوید: «اگر صد هزار سرباز آمریکایی به مدت ده سال در عراق نتوانستند ارتشی تعلیم دهند که در مقابل داعش فرار نکند، حالا هم چند هزار سرباز آمریکایی نخواهند توانست چنین کاری را انجام دهند. ما به جز کردها متحد مؤثر دیگری نداریم و به تنهایی قادر به دولت‌سازی در

عراق نخواهیم بود. ما از سال ۱۹۸۰ به بعد به ۱۲ کشور اسلامی در منطقه حمله کردیم یا آن را اشغال کردیم یا بمب بر سرشان ریختیم. حیدر عبادی در عراق مثلاً متحد ما است اما به ما گفته است که اگر سرباز به این کشور بفرستیم با آن به صورت نیروی بیگانه برخورد خواهند کرد. این جزو متحدان ما است! فرستادن نیروی زمینی آمریکایی وضعیت را بدتر خواهد کرد...» (۳)

هیچ یک از امپریالیست‌ها و موکلین منطقه‌ای‌شان دارای راه حل واقعی نیستند. و هر کدام از «راه حل»‌های آنان برای موقعیت خود آنان مانند قمار است و در هر حالت، اوضاع را وخیم‌تر خواهد کرد. همان طور که نظریه‌ی راهبردی (دکترین) بوش قادر به ایجاد خاورمیانه‌ی با ثبات نشد و طرح اوباما از هم گسیختگی لیبی و بعد سوریه را به وجود آورد، «رولت روسی» نیز اوضاع را بدتر خواهد کرد. زیرا آنچه در زیربنای وضعیت کنونی جهان کار می‌کند و هیزم بیار

بی‌ثباتی همه‌ی این دولت‌ها است، کارکرد نظام سرمایه‌داری جهانی و عملکرد آنارشیک آن است که مدیریت سیاسی اوضاع را برای امپریالیست‌ها اگر نه مطلقاً غیرممکن اما بسیار سخت می‌کند. تصور بر این است که بر پایه‌ی «ثباتی» که در منطقه به وجود آید، رونق اقتصادی به راه خواهد افتاد. اما «توسعه اقتصادی» امپریالیستی به تشدید شکاف‌های طبقاتی، نابودی کشاورزی و اقتصاد این کشورها منتهی خواهد شد و زمین حاصل خیز دیگری برای رشد و گسترش انواع جنگ سالاران مرتجع شده و اسلام‌گرایان را به وجود خواهد آورد.

تبانی به معنای عدم رقابت نیست

امپریالیسم آمریکا «امیدوار» است که این طرح «مشترک» تا حدودی جواب بدهد و باعث شکل‌گیری یک ثبات نسبی در خاورمیانه بشود، اما در این میان همچنین تلاش می‌کند تا به حداکثر مانع از تثبیت جای پای روسیه در ایران و سوریه و دیگر کشورهای خاورمیانه شود. در نتیجه در حین تبانی با این ائتلاف جنگی جدید (روسیه، سوریه، ایران، حزب‌الله لبنان) رقابت‌های خود را نیز با آن پیش خواهد برد. تا آن جا که به موقعیت امپریالیسم روسیه مربوط می‌شود، مسکو نیز در ممانعت از فروپاشی رژیم‌های خاورمیانه و در ضربه زدن به اسلام‌گرایی، منفعت دارد. اما در عین حال می‌کوشد از درون «راه حل

روسی» برای سوریه، جای پای خود را در خاورمیانه تحکیم کند و در روابط قدرت میان امپریالیست‌هایی که تاکنون از تن خاورمیانه تناول کرده‌اند، جایگاه باثبات‌تری پیدا کند.

اما این تبانی به معنای تخفیف رقابت‌های بزرگ جهانی نیست. در سیاست‌های امپریالیستی و مافیایی بسیاری اوقات رقابت‌ها از طریق توافق‌های بزرگ پیش می‌روند. امروزه رقابت میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی بیش از هر جا در مسابقه نظامی‌شان فشرده شده است. شلیک موشک‌های نامرئی روسی از ناوهای جنگی‌اش در دریای خزر و پرواز آن‌ها از فراز چند کشور قبل از این که بر خاک سوریه اصابت کنند، برای آمریکا زنگ خطری در مورد قدرت نظامی روسیه بود. روز ۲۵ اکتبر ژنرال‌های پنتاگون هشدار دادند که زیردریایی‌های روسی بر فعالیت خود در اطراف کابل‌های فیبر نوری که کلیه‌ی ارتباطات اینترنتی جهان را متصل می‌کند افزوده‌اند. این به معنای آن است که اگر روسیه بتواند شبکه کابل‌های فیبر نوری مخفی ارتش آمریکا را در اعماق دریاها بیابد، خواهد توانست با قطع این ارتباطات کلیه مراکز تصمیم‌گیری نظامی، سیاسی و اقتصادی آمریکا را فلج کند. همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی سلاح‌های ویرانگر هولناکی در انبان دارند و در تدارک «میدان جنگ قرن بیست و یکم» هستند. اگر جنگی جهانی در میان آنان درگیرد (امری که کارکرد نظام سرمایه‌داری پتانسیل آن را تولید می‌کند) جنگ‌های نیابتی خاورمیانه در مقابل آن بازی کودکانه به نظر خواهد آمد.

چه باید کرد؟ و چه نباید کرد؟

هر یک از قدرت‌های امپریالیستی گوشه‌ای از خاورمیانه را بمباران می‌کنند و مانند باندهای مافیایی قرار می‌گذارند که به «حریم» یکدیگر دست درازی نکنند و برای افشاکاری از یکدیگر و برای غیرنظامیان بمباران شده و برای میلیون‌ها جنگ‌زده‌ی آواره، اشک تمساح می‌ریزند. دهشت‌ها و مصائب بی‌سابقه جهانی شدن سرمایه‌داری در ترکیب با جنگ‌های بی‌پایان خاورمیانه وضع توده‌های این منطقه را تحمل‌ناپذیر کرده و بر خشم آنان می‌افزاید. از این وضعیت تا کنون جنگ سالاران اسلام‌گرا سود جسته‌اند تا انتقام خود را از باندهای حاکم در کشورهای مختلف که جا را در ساختار قدرت سیاسی برای آنان تنگ کرده‌اند، بگیرند. اسلام‌گرایان ادعای مقابله با وضع موجود را می‌کنند اما در عمل آتش جهنم زمینی را تندتر کرده‌اند. جمهوری اسلامی که اولین نیروی اسلام‌گرای این منطقه و مدعی الگوی متفاوت اجتماعی از «غرب و شرق» (یعنی آمریکا و روسیه) بود اکنون به شکل رقت‌انگیزی در یوزگی هر دو را می‌کند. فساد و انحطاط حکومتی آن بی‌نظیر و سقوط فرهنگی جامعه‌ی تحت حاکمیتش فاجعه‌ای تاریخی است.

یک فاجعه سیاسی بزرگ در آن است که «بدیلی» که در مقابل نظام ویرانگر سرمایه‌داری سربلند کرده (و در واقع بدیل نیست بلکه شکل دیگری از همان نظام است)، اسلام‌گرایی است! و بخش‌هایی از توده‌های مردم مستأصلانه به آن به عنوان راه نجات می‌نگرند. عده‌ای دیگر از هراس اسلام‌گرایان به امپریالیست‌ها یا دیکتاتورهای متحد آن‌ها پناه می‌برند به امید آنکه حداقل وضع به منوال سابق برگردد. اما بازگشت به روال سابق ممکن نیست. توده‌های مردم باید بدانند که سرمایه در شکل اسلامی، دموکراسی، امپریالیستی و... در حال نابود کردن انسان‌ها، سرزمین‌های‌شان، میراث‌شان و حتی کل کره زمین است.

فاجعه دیگر آن است که اسلام‌گرایان، با قطعیت بر افق و برنامه‌شان می‌ایستند اما بخش وسیعی از نیروهای جنبش کمونیستی و نیروهای چپ

فاجعه دیگر آن است که اسلام‌گرایان، با قطعیت بر افق و برنامه‌شان می‌ایستند اما بخش وسیعی از نیروهای جنبش کمونیستی و نیروهای چپ دچار بیماری رفرمیسم شده‌اند. اکثریت آنان آگاهانه به زیر بال بورژوازی می‌روند و پارلمان بازی را تبدیل به شیوه زندگی خود کرده‌اند.

به نظر آید اما این رژیم کارهای داعشی خود را در گذشته کرده است و برای تکرار آن در آینده به اندازه کافی تمرین و نیروی سازمان یافته دارد. اما مهم‌تر از این مساله، این است که جمهوری اسلامی هرگز سدی در مقابل گسترش داعش یا جریانات جدید اسلام‌گرا در خاورمیانه نیست. فقط کافی است به یک جنبه از واقعیت نگاه کنیم تا درستی این حکم را درک کنیم: ماهیت تفوکراتیک جمهوری اسلامی دست در دست شرکت آن در جنگ‌های ارتجاعی خاورمیانه و همدستی‌اش با امپریالیسم آمریکا و روسیه در این جنگ‌ها، نه فقط در منطقه بلکه در داخل ایران نیز واکنش ضدیت اسلام‌گرایانه علیه این تفوکراسی شیعه را تولید خواهد کرد. علاوه بر این، رشد افشارگسیخته‌ی اقتصادی می‌تواند یک واکنش جدید اسلامی را تغذیه کند. باز شدن دروازه‌های کشور به روی توسعه‌ی اقتصادی افسارگسیخته، همراه با تشدید شکاف‌های طبقاتی، موجب نابودی بخشی از طبقه‌ی میانی تولید شده در سی سال گذشته و شکل‌گیری یک طبقه میانی جدید، از بین رفتن قشرهایی از سرمایه‌داران و شکل‌گیری سرمایه‌داران جدید، عقب ماندن بخش‌هایی از هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی از بخش‌های دیگر خواهد شد. این مجموعه نیز می‌تواند یک واکنش اسلام‌گرایانه‌ی خارج از کنترل و چارچوبه‌ی جمهوری اسلامی تولید کند. پس، این توهومات را باید کنار گذاشت که گویا در ایران می‌توان «ثبات» فعلی را حفظ کرد و کم‌کم درها را به روی فضای دموکراتیک باز کرد. اینجا ایران در قلب خاورمیانه است که نقطه اشتعال تضادهای جهان شده است. قرارداد هسته‌ای مسیر جمهوری اسلامی را به طور جدی تغییر داده است اما این تغییر مسیر، دینامیک «دو منسوخ» (تضاد میان اسلام‌گرایی و امپریالیسم) را کم نمی‌کند.

اگر آلترناتیو دیگری در این اوضاع سربلند نکند وضعیت ایران بدتر از پیش خواهد شد، - گیریم بعد از یک دوره «توسعه اقتصادی». وظیفه‌ی ما کمونیست‌های انقلابی تدارک انقلاب برای سرنگونی دولت حاکم در ایران با هر روینایی اعم از اسلام‌گرای شیعه یا اسلامی - غربی یا اسلامی - نظامی و . . . است. از میان ویرانه‌هایی که دولت سرمایه‌داری اسلامی برای ما به بار آورده و به بار می‌آورد، باید با مبارزه و مقاومت و جنگ گذر کرد و جامعه‌ای کاملاً متفاوت که متعلق به اکثریت مردم است را به وجود آورد. همان‌طور که اطلاعیه‌ی حزب کمونیست ایران (م. ل. م) در مورد تفاهم‌نامه‌ی لوزان گفت در پس «تفاهم هسته‌ای» نقشه‌های هولناکی برای خاورمیانه کشیده می‌شود که نه «صلح» بلکه جنگ‌های منطقه‌ای نامحدود، نه «رفاه و آینده» بلکه گسترش جابه‌جایی‌های جمعیتی، فقر، ستمگری‌های اجتماعی، بردگی زنان است. . . . در مقابل این ماشین کشتار و جنایت، راه چاره فقط یک چیز است: در میان نیروی عظیم کارگر و بیکار این کشور، اعم از افغانستانی، کرد، ترک، فارس، بلوچ، عرب و ترکمن، جنبشی برای انقلاب به راه اندازیم تا متحدانه و زیر پرچم انترناسیونالیسم پرولتری نه فقط برای رهایی مردم ایران بلکه در خدمت به رهایی پرولتاریا و خلق‌های خاورمیانه و رهایی بشریت از نظام ستم و استثمار سرمایه‌داری بجنگیم. ●

یادداشت‌ها:

- ۱- نگاه کنید به: پرتوی، سیامک - جمهوری اسلامی و استراتژی تقویت کانون‌های قدرت شیعی در منطقه - نشریه حقیقت - شماره ۷۲ - مرداد ۱۳۹۴
- ۲- ورود سرمایه‌گذاران آلمانی به صنعت نساجی و فرش ایران. در حال حاضر نساجی، فرش و پوشاک یک میلیون شاغل دارد و نزدیک به یک میلیارد دلار صادرات. هر دو رقم بالا در سال‌های آینده به دو برابر خواهد رسید.
- ۳- نگاه کنید به گزارش گاردین در ۲ می ۲۰۱۵ با مشخصات زیر:
<http://www.theguardian.com/world/iran-blog/2015/may/07/prayer-food-sex-and-water-parks-in-irans-holy-city-of-mashhad>

دچار بیماری رفرمیسم شده‌اند. اکثریت آنان آگاهانه به زیر بال بورژوازی می‌روند و پارلمان بازی را تبدیل به شیوه زندگی خود کرده‌اند. در چند سال گذشته، بدیل «دموکراسی» در مقابل وضع موجود بارها ورشکسته از آب در آمده است. «دموکراسی» یونانی از سلاخ خانه‌ی مراکز مالی اروپا (همان‌ها که آماج جنبش مردم بودند) سر درآورد و پرچم حماقت پارلمانی حزب دموکراتیک خلق‌ها در ترکیه (ه. د. پ) در خیابان‌های سوروج و آنکارا به خون صدها فعال جنبش‌های اعتراضی ترکیه آغشته شد. در تحسین این «بیراهه» جایزه‌ی نوبل به چهار حزبی که انقلاب تونس را به طور «دموکراتیک» سر بردند داده شد. حامیان پروژه‌های «جنبش‌های بی‌رهبر» برای ژنرال‌های ارتش مصر چک سفیدی امضا کردند که به حلقه‌ی دار بر گردن خودشان تبدیل شد. انواع «راه‌های» درون سیستم ورشکستگی خود را به اثبات رسانده‌اند.

در چنین وضعیت و چنین جهانی، به جز نیروهای کوچکی از کمونیست‌های انقلابی (از جمله حزب ما) تقریباً هیچ جریان سیاسی ناراضی از وضع موجود، حتی جریان‌هایی که مدعی کمونیسم هستند به مردم نمی‌گویند که راه حل این بحران، انقلابی است با هدف استقرار کمونیسم در جهان. اکثریت این نیروها بر این باورند که اوضاع آنقدر بد و وخیم است که باید برای وضعیتی «کمتر بد» یا «بدتر نشدن اوضاع» تلاش کرد. این واقعیت است که توده‌های مردم حتی آنان که در تحتانی‌ترین طبقه‌ی نظام سرمایه‌داری قرار دارند، دنبال وضعیتی هستند که «کمتر بد» باشد. توده‌ها آگاهانه تلاش می‌کنند درون سیستم، منجی و راه برون رفتی بیابند. اما این تلاشی است بی‌پوده و نتیجه و حاصل خط جستجوی «منجی» و به دنبال «راه‌حل‌های میانه» رفتن، موجب بدتر شدن وضعیت خواهد شد. بنابراین وظیفه‌ی اولیه و ابتدایی هر کمونیست انقلابی، هر فرد واقعاً اپوزیسیون وضع موجود تغییر مسیر حرکت و ذهن توده‌ها و افکارشان از چهارچوب «بدیل»‌های درون این سیستم به یک درک واقعی از اوضاع و شیوه‌ی تجزیه و تحلیل درست از واقعیت است.

در این جنگ حتی اگر داعش تضعیف شود، در آینده‌ی نه چندان دور جای خود را به نحله‌ی دیگری از اسلام‌گرایی و نفوذ آن در میان توده‌های مردمی خواهد داد که با جنگ‌ها و کارکرد اقتصادی سرمایه‌داری آواره و سرگشته شده‌اند. دینامیکی که در خاورمیانه در کار است به اروپا نیز سرریز کرده است و در حال عوض کردن صحنه‌ی سیاسی اروپا است. علاوه بر رشد گروه‌های نژادپرست، دولت‌های اروپایی در حال تصویب قوانین فاشیستی هستند که درست مانند تشدید حملات امپریالیست‌ها و متحدین‌اش، باعث تقویت اسلام‌گرایی در میان توده‌های محروم خواهد شد. (۴) تضاد میان این دو منسوخ تداوم خواهد یافت و تشدید خواهد شد.

این مارپیچ جانکاه و ارتجاعی ادامه خواهد یافت مگر آن که بالاخره در یک یا چند نقطه‌ی خاورمیانه نیروهای انقلابی کمونیست با هدف سرنگونی انقلابی دولت‌های حاکم و برنامه‌ی استقرار سوسیالیسم، قدرت یافته و تبدیل به قطب نیرومندی در جامعه شوند و صحنه‌ی سیاسی این کشورها را بر مبنای این راه و برنامه و رهبری و ایدئولوژی آن قطب بندی کنند. ●

پانویس‌ها:

- ۱- جیمی کارتر، ۲۳ اکتبر ۲۰۱۵، روزنامه نیویورک تایمز
- ۲- سخنرانی بوبو لو درباره «روسیه و نظم جهانی در حال جا به جایی» و نویسنده‌ی کتاب جدید «روسیه و بی‌نظمی جدید جهانی»
Bobo Lo ; Russia and the Shifting Global Order - Chatham House, London - 8 Jul 2015
- ۳- نگاه کنید به:
Brookings Debate. The question at hand: Should US put boots on the ground to fight ISIS? Senator Chris Morphy, Jeremy Shapiro, etc - June 24 2015
- ۴- به طور مثال در بریتانیا برنامه‌ای تصویب شده است به نام «برنامه پیش‌گیری» (prevent - program) که هر معلمی موظف است بچه‌هایی که پتانسیل جهادی شدن دارند را شناسایی کند. هنگامی که معلمی یک کودک ۱۱ ساله را معرفی کرد زنگ‌های نیروهای متفرقی به صدا درآمد. اما این صرفاً یک گوشه از اوضاع است.

ایران بعد از قرارداد هسته‌ای

۸۸ نیز نقشی بسیار مهم ایفا کرد. پس از آغاز اعتراضات توده‌ای علیه رژیم بشار اسد، جمهوری اسلامی وی را به همراه تعداد دیگری از سران و افسران سپاه مانند حسن شاطری به سوریه اعزام کرد تا درس‌های آموخته در مکتب شکنجه و کشتار جمهوری اسلامی را در سوریه به کار ببرند. حضور سران سپاه ایران و حزب‌الله لبنان و گروه‌های شبه نظامی شیعی عراقی و افغانی در بحران سوریه، از همان آغاز حرکت اعتراضی مردم سوریه به صورت یک «ائتلاف شیعی» خود را نشان داد و باعث گرایش بخش‌هایی از توده‌های مردم به سوی اسلام‌گرایان سنی مذهب شد. ورود سپاهیان یک رژیم تئوکراتیک شیعه به این جنگ، دینامیکی را تولید کرد که باعث شد ایدئولوژی مذهبی دست بالا را در قطب‌بندی این جنگ پیدا کند و جنگ‌های سیاسی بر سر قدرت را به جنگ‌های ایدئولوژیک تبدیل کرد. نتیجه به جان هم انداختن هر چه بیشتر مردم این منطقه بر مبنای مذهب خواهد بود. پیشاپیش، عربستان سعودی و «علمای سنی» سپاه قدس را به «لشکر صفویان» تشبیه کرده‌اند و اتحاد میان ایران و روسیه را مشابه اتحاد میان دولت صفوی و کلیسای ارتدکس در جنگ علیه امپراتوری عثمانی سنی می‌دانند. (۱)

دوم، برداشته شدن تحریم‌های بانکی و تجاری بر مبنای نقشه‌ای برای تجدید ساختمان مجدد اقتصاد ایران و ادغام هرچه بیشتر آن در نظام سرمایه‌داری جهانی که تحت سلطه‌ی انحصارات مالی و صنعتی و تجاری امپریالیستی است. ایران از دومین موج جهانی‌سازی (گلوبالیزاسیون) که از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۷ بود کنار ماند و همین امر در ساختار سرمایه‌داری ایران، انرژی نیاز به توسعه اقتصادی و سرمایه‌گذاری را انباشت کرد.

در فرایند این توسعه اقتصادی و پروسه‌ی ادغام بیشتر اقتصاد ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی، ایران در نظام بین‌المللی می‌تواند به هر طرفی بچرخد. در هر حال، این فرآیند آغاز شده است و اوضاع ایران به سرعت در حال تغییر است. عضویت ایران در «سازمان تجارت جهانی» که از سال ۱۹۹۶ با مانع تراشی آمریکا روبرو بوده است، این تغییر را جهش وار خواهد کرد. هیئت‌های اقتصادی کشورهای اروپایی همراه با مقامات بلندپایه‌ی

جمهوری اسلامی در پاسخ به تضادهای عمیق در ساختار اقتصادی و سیاسی‌اش که خطر فروپاشی را محتمل کرده بود (به ویژه اگر تهدیدهای اسرائیل و آمریکا به حمله نظامی صورت تحقق به خود می‌گرفت) یکی از ستون‌های هویتی و سیاسی‌اش یعنی ضدیت با «شیطان بزرگ» و ابراز «استقلال» از آن را کنار گذاشت و وارد رابطه و همکاری رسمی با امپریالیسم آمریکا شد. تضادهای درونی ساختار اقتصادی و سیاسی حاکم بر ایران در حال جوشیدن بود و پاسخ می‌طلبید و رابطه با آمریکا این مساله را آشکارتر کرده است. بدون ادغام عمیق‌تر در کارکردهای اقتصادی و سیاسی نظام جهانی امپریالیستی، حل این تضادها برای جمهوری اسلامی غیرممکن بود و بدون رابطه با آمریکا چنین ادغامی، حداقل در آینده‌ی نزدیک غیرممکن می‌نمود. با این وجود گشودن سطحی از روابط علنی با غرب به معنای عادی سازی کامل روابط جمهوری اسلامی با آمریکا نیست و آینده‌ی این رابطه هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

همان‌طور که حسن روحانی بارها اعلام کرده است، قرارداد هسته‌ای آغاز یک دوران «نزدیکی و تعامل با جهان» است. اما این توافق و گسترش روابط با غرب در واقع آغاز تجدید ساختار اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی و تعیین جایگاه آن در شبکه‌ی روابط قدرت در منطقه و اتحاد‌های بین‌المللی آن است. ادغام هرچه بیشتر جمهوری اسلامی در شبکه‌ی روابط اقتصادی بین‌المللی و روابط قدرت سیاسی بین‌المللی که هر دو عرصه تحت سلطه‌ی امپریالیست‌ها است، در دو جبهه آغاز شده است:

یکم. در جبهه گسترش جنگ‌های سپاه قدس در خاورمیانه اما این بار در ائتلاف با یکی از قدرت‌های امپریالیستی جهان که دارای حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل است و نه به عنوان یک «نیروی نظامی» خارج از سیستم بین‌المللی نظام امپریالیستی. بسیاری از سران سپاه پاسداران روانه‌ی سوریه شدند. حسین همدانی که در روزهای اول بازگشت به سوریه کشته شد یکی از جنایت‌کارترین سران سپاه پاسداران بود که مدرسه‌ی سرکوب‌گری و شکنجه و اعدام را بعد از سال ۱۳۵۷ در کردستان از سر گذراند و در سرکوب جنبش سال

کشورشان یکی پس از دیگری وارد تهران شده‌اند و کاروان آنان ادامه دارد. در زمینه سرمایه‌گذاری‌ها به هر بخشی می‌توان سر کشید: تجدید ساختار صنایع اتومبیل در شراکت با چینی‌ها و کره‌ای‌ها و فرانسوی‌ها، تقویت صنایع نساجی (۲) با جهت‌گیری صادراتی که مستلزم پایین آوردن هزینه‌ها برای «رقابت‌جو» کردن آن در بازار جهانی است و غیره. اما در این میان، حداقل در کوتاه مدت صنایع گردشگری جذاب‌ترین عرصه برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی است.

بزرگ‌ترین و فوری‌ترین بازار سرمایه‌گذاری صنعت گردشگری است که گفته می‌شود بازاری بالغ بر ۱۸۰ میلیارد دلار و حداقل ۳۰ میلیارد دلاری ایجاد خواهد کرد. دولت روحانی یک بسته ۲۵ میلیارد دلاری سرمایه‌گذاری در صنعت گردشگری را تهیه کرده است. شرکت آلمانی «توبی» (TUI) که بزرگ‌ترین شرکت گردشگری جهان است در صدد سرمایه‌گذاری در بازار گردشگری ایران است و آن را «پر منفعت‌ترین» بازار توسعه‌ی گردشگری توصیف کرده است. در تابستان گذشته وزیر اقتصاد آلمان (زیگمار گابریل) همراه با هیئت‌های دیملر و زمینس و شماری دیگر از کمپانی‌های معروف آلمانی به ایران سفر کرد. در اواخر ماه مهر نیز هیئت صد نفره‌ی آلمانی با ریاست وزیر اقتصاد ایالت ساکسونی سفلی وارد ایران شد و در مصاحبه مطبوعاتی در تهران اعلام کرد که «این رخدادی بسیار مهم است». هتل‌های زنجیره‌ای بین‌المللی گشایش بازار گردشگری ایران را «معدن طلا» توصیف

می‌کنند و همگی در مسابقه برای ساختن هتل‌های زنجیره‌ای خود در ایران هستند. مسعود سلطانی‌فر معاون حسن روحانی در امور گردشگری گفت: «هیچ صنعت دیگری به اندازه‌ی گردشگری از قرارداد هسته‌ای منفعت نخواهد برد. . . امیدوارم تا سال ۲۰۲۵ بتوانیم سالانه بیست میلیون توریست جلب ایران کنیم». پیشاپیش، شرط کسب ویزا از کنسولگری‌های ایران برای بیش از صد کشور ملغی شده است که اکثریت قریب به اتفاق کشورهای اروپایی را شامل می‌شود. صنایع هواپیمایی نیز در ارتباط با صنعت گردشگری در حال نوسازی است و هواپیمایی‌های «دوبی» در حال افزودن پروازهای جدید به سمت ایران هستند. گسترش صنعت گردشگری، چهره‌ای مانند ترکیه‌ی ده سال گذشته

را به شهرهای بزرگ ایران خواهد داد. صنعت گردشگری در سراسر جهان همراه است با شکل‌گیری بازار بین‌المللی تن‌فروشی و تجارت سکس. البته در حال حاضر، در شهرهای مذهبی مانند مشهد، برخی هتل‌ها و مسافرخانه‌ها زنان جوان و فقیر را با پوشش صیغه‌ی مذهبی یا حتی بدون آن را برای تن‌فروشی در اختیار مشتریان «گردشگر مذهبی» قرار می‌دهند. (۲) از هم اکنون تا اواسط تابستان سال بعد، اتاق هتل‌های ۵ ستاره و ۴ ستاره‌ی تهران رزرو شده است. البته این به کمبود هتل‌های لوکس مورد نظر گردشگر اروپایی در ایران هم برمی‌گردد. اما از پشت توسعه‌ی صنعت گردشگری یک تضاد اجتماعی ایدئولوژیک جدی هم می‌تواند سر بلند کند. ارائه‌ی خدمات مورد نظر گردشگر وسیع از اروپا (در سطح ترکیه) فقط به تجارت سکس و گسترش شبکه‌ی تن‌فروشی محدود نمی‌شود. در سطح گسترده و با الگوی کسب سودهای کلان مانند ترکیه، معیارهای صنعت گردشگری جهانی نمی‌تواند به محیط‌های بسته‌ی جزیره‌وار (که در آن از حجاب خبری نیست و مشروب هم سرو می‌شود و سکس آزاد است) محدود بماند. بنابراین، این گونه «توسعه اقتصادی» تضاد اجتماعی ایدئولوژیک واقعی برای جمهوری اسلامی ایجاد خواهد کرد.

علاوه بر رشد صنایع گردشگری، دامن زدن به اشتباه مصرف طبقات میانی یکی دیگر از سیاست‌های اصلی دولت برای برون رفت اقتصاد از رکود است. طرح دولت در این قسمت، ارائه بسته‌های وام با بهره‌ی ارزان است.

به طور مثال وام‌های ۲۵ میلیون تومانی برای خرید اتومبیل که عمدتاً صرف خرید اتومبیل‌های وارداتی خواهد شد. از هم اکنون کالاهای لوکس خارجی در بازار هویدا شده است و خرید و فروش آن‌ها داغ است. مرکز پیش‌بینی اقتصادی مستقر در لندن به نام Capital Economics پیش‌بینی می‌کند که در چند سال آینده به موازات برداشته شدن تحریم‌ها، اقتصاد ایران می‌تواند سالانه ۶ تا ۸ درصد رشد کند. دومینیک بوکور-اینگرام از شرکت سرمایه‌گذاری «شارلمانی کپیتال» در لندن می‌گوید: «در ایران همه چیز مهیا است. ایران دارای زیرساخت و نهادهای ضروری و آموزش است. در صورتی که تحریم‌ها برداشته شود بسیار کسانی که دارای آموزش عالی هستند به ایران خواهند رفت».

اما استفاده از این «بازار عظیم» که ۴۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود نرم و راحت نخواهد بود. یکی از موانع مقابل رشد سرمایه‌داران جدید و ورود سرمایه‌های خارجی، سلطه انحصاری سپاه پاسداران بر اقتصاد است. علاوه بر این، نظام اقتصادی جمهوری اسلامی در زمره‌ی فاسدترین و ناکارآمدترین نظام‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهان است. منافع سران سپاه پاسداران با این اقتصاد عمیقاً درهم تنیده است. سودآوری شرکت‌های سرمایه‌گذاری خارجی این فساد و منافع رانت‌خواران سپاه را تشدید خواهد کرد.

اما ظاهراً صنایع نفت کماکان محدود خواهد ماند و کمپانی‌های بزرگ نفتی از نوسازی فن‌آوری آن پرهیز خواهند کرد. «نرخ‌گذاری فیچ» (Fitch Ratings) می‌گوید یکسال طول خواهد کشید که تولید ایران به قبل از ۲۰۱۲ برسد.

زیرا سرمایه‌گذاری در صنعت نفت ایران مشمول تحریم‌ها بوده است. سخنگوی کمپانی نفتی شورون می‌گوید، این کمپانی خود را «به شدت همگام» با ایالات متحده و قوانین بین‌المللی خواهد کرد. سیاست سرمایه‌گذاری در صنعت نفت کاملاً متصل به سیاست‌های آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی است. آمریکا کماکان شمشیر دموکلس «هسته‌ای» را بالای سر ایران نگاه خواهد داشت تا گرایش ایران به سوی قدرت‌های دیگر مانند روسیه و چین و آلمان را کنترل کند. به طور کلی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم اقتصاد ایران را بر پایه مثلث آمریکا-ایران-اروپای غربی و (ژاپن) معماری کرد و رأس مثلث، نفت و تجارت نظامی تحت کنترل آمریکا بوده است و در گوشه‌ای دیگر قدرت‌های اروپای غربی و ژاپن قرار داشتند که بر پایه جریان یابی درآمدهای نفتی، بخش‌های دیگر اقتصاد مانند صنایع و تجارت فرآورده‌های مصرفی را سازمان می‌دادند. این الگویی است که هم اقتصاد ایران خارج از چارچوب آن نمی‌تواند برود و هم این که هنوز اهرم کنترلی در دست آمریکا است.

ماحصل اقتصادی و اجتماعی این توسعه‌ی اقتصادی برای مردم و خود کشور طیف گسترده‌ای است از: ایجاد مشاغل در برخی رشته‌ها (به ویژه خدمات مربوط به گسترش صنعت گردشگری)، نابودی مشاغل در بسیاری از رشته‌ها همراه با از بین رفتن آن رشته‌ها به ویژه در کشاورزی، قطعه‌سازی و رشد صنایع نساجی با جهت‌گیری صادرات، نابودی تولیدات کشاورزی، رشد و گسترش راه‌ها و ساختمان‌سازی، نابودی محیط زیست، زنانه‌تر شدن بازار کار و زنانه‌تر شدن فقر و رشد تن‌فروشی، بالا رفتن سرعت اینترنت، رشد طبقه میانه جدید و از بین رفتن طبقه میانه قدیم، رشد کالاهای مصرفی وارداتی و نابودی صنایع تولید فرآورده‌های مصرفی، ثبات و حمایت قانونی برای سرمایه‌گذاران خارجی و افزایش فساد و اختلاس داخلی.

هرج و مرج در خاورمیانه و «بازگشایی ایران به روی جهان» در میان طبقات میانی و سخنگویان ادبی و سیاسی این طبقه، یک کنش به سوی جمهوری اسلامی را تولید می‌کند. شاید جمهوری اسلامی در مقایسه با داعش خیلی بهتر

ادامه در صفحه‌ی ۴

این توافق و گسترش روابط با غرب در واقع آغاز تجدید ساختار اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی و تعیین جایگاه آن در شبکه‌ی روابط قدرت در منطقه و اتحادیه‌ی بین‌المللی آن است.

بحران مهاجران و پناهندگان در اروپا و ضرورت به راه انداختن جنبشی برای انقلاب

**اطلاعیه مرکزی:
بحران مهاجرت؛ بشریت نیاز به انقلاب کمونیستی
دارد**

«برای اینکه موج‌های مدیترانه و کوره راه‌ها و مسیرهای پرخطر قتل گاه مهاجران جنگ زده و گرسنه و ستمدیده نباشد، برای اینکه گلوله و باتوم و سیم خاردار و زندان و اردوگاه‌های امپریالیست‌ها نصیب مهاجران جان به دربرده از خطرات راه نشود، برای اینکه هزاران هزار زن مهاجر به قربانیان شبکه‌ی بین‌المللی بردگی جنسی تبدیل نشوند، برای اینکه سرپناه و کار و معیشت و آینده‌ی مردم طعمه‌ی حریق جنگ‌های امپریالیستی و قومی و مذهبی نباشد، باید تمامیت نظام سرمایه‌داری را با همه‌ی روابط تولیدی و اجتماعی تبعیض آمیز و بهره‌کشانه‌اش، با همه‌ی نهادها و تفکرات ارتجاعی و کهنه‌اش نابود کرد. برای پاک شدن چهره جهان از این همه کثافت و تاریکی، هیچ راهی جز انقلاب اجتماعی قهرآمیز ممکن نیست. تنها بر ویرانه‌های دنیای جنایت و ستم و بهره‌کشی است که می‌توان جهان نوینی را با مشارکت میلیاردها زن و مرد زحمتکش و ستمدیده ساخت. جهانی که در آن، هیچ‌کس برای دستیابی به اهداف و نیازهای مادی و فکری‌اش ناچار نباشد قهر دریاها و آتش بیابان‌ها را به جان بخرد.» (به نقل از اطلاعیه‌ی حزب کمونیست ایران - م. ل. م. ۲۹ اوت ۲۰۱۵)

بحرانی جدی اروپا، این زادگاه سرمایه‌داری و امپریالیسم را به لرزه در آورده است. ده‌ها هزار نفر پناهنده از خاورمیانه، آفریقا و نقاط دیگر که کارکرد نظام جهانی امپریالیستی زندگی را برای‌شان غیرقابل تحمل کرده است به اروپا روان شده‌اند. نتایج مستقیم بی‌عدالتی‌ها، جنگ‌ها و تجاوزهای نظامی روزافزون، استثمار و زخم‌های دهان باز کرده‌ی استعمار؛ نتایج نابرابری‌های موهن و امیدهای درهم‌شکسته‌ی میلیون‌ها انسان، پشت دروازه‌های اروپا ظاهر شده است. فقط نوک کوه عظیمی از اشک‌های درد و خشم که همیشه از دید جامعه‌ی مؤدب اروپا پنهان نگاه داشته می‌شد، به یک باره ظاهر شده و با ظاهر شدنش نهادهای نظم موجود و سیاست‌ها و حتی موجه بودنش را تا بیخ و بن تکان داده است.

ابعاد هولناک تراژدی انسانی که اکنون سوریه نقطه‌ی اشتعال آن است ناشناخته نبود. چهار میلیون نفر مجبور به فرار از سوریه شده‌اند و هفت میلیون نفر دیگر در خود سوریه جابه‌جا و آواره شده‌اند. شمار انسان‌های آواره وقتی حیرت‌انگیزتر می‌شود که بدانیم جمعیت این کشور تنها ۲۰ میلیون نفر است. میلیون‌ها نفر را در اردوگاه‌هایی جای داده‌اند که در اردن در دریایی از فقر دست و پا می‌زنند و در ترکیه اسیر فرصت طلبی‌های سیاسی مقامات آن کشور هستند. یک میلیون نفر دیگر در لبنان، کشوری بسیار کوچک و همواره دست به گریبان با جنگ و تنش، جای گرفته‌اند. میلیون‌ها نفر با خشونت از کنگو، مالی و افغانستان رانده شده‌اند. حتی کسانی که در کشورهایی مانند تونس و پاکستان از آموزش عالی بهره‌مند شده و دارای موقعیت بهتری بوده‌اند، امید خود به حفظ وضعیت عادی را از دست داده‌اند.

**این پیکر واحد بشریت است که از درد زخم‌های استعمار
و امپریالیسم به خود می‌پیچد و خون‌ریزی می‌کند!**

شب غم‌انگیز دیگری است! در ساحل یکی از جزایر یونان، ماهی‌گیران و مردم جزیره درگیر در یکی دیگر از عملیات نجات پناهندگان هستند. عده‌ای را نجات می‌دهند و پیکر بی‌جان عده‌ای دیگر را از آب بیرون می‌کشند. ماهی‌گیر یونانی، با چشمانی پراشک و صورتی خشمگین فریاد می‌زد: ای قدرت‌های بزرگ که در آن بالاها نشسته‌اید، شما قاتل این مردم هستید! مگر شما انسان نیستید؟!

سیل پناهندگان خاورمیانه‌ی جنگ زده و آفریقای ویران به اروپا، بحران عمیقی را در این قاره به وجود آورده و زخم‌های کهنه‌ی عملکرد استعمار و امپریالیسم را به عریانی در معرض دیدگان مردم این قاره قرار داده است. این بحران به شکلی بسیار واقعی رابطه بین کشورهای امپریالیستی و دیگر نقاط جهان را بازنمایی می‌کند و این سؤال را پیش رو می‌گذارد که آیا «دره‌ی» میان کشورهای ثروتمند و جهان سوم قابل پر شدن است یا این یک ویژگی دائمی و گریزناپذیر جهان است؟ این وضعیت بسیاری از مردم غیر مهاجر اروپا را نیز به زندگی سیاسی کشانده است. در چنین لحظاتی است که به سؤال کشیدن نظم کنونی قدرت می‌گیرد و مردم به دنبال راه حل می‌گردند و مساله تغییر جهان تبدیل به دغدغه‌های‌شان می‌شود. در میانه‌ی این شوک اجتماعی بزرگ کمونیست‌های انقلابی نباید از صحنه غایب باشند. آنان باید با تکیه بر نیروهای کوچک سازمان‌یافته‌شان توده‌های مردم را به سمت‌گیری فرابخوانند و هم‌زمان راه حل انقلاب را در میان مردم، چه مهاجرین و پناهنده‌ها و چه مردم غیر مهاجر تبلیغ و ترویج کنند. آنان باید با افقی انترناسیونالیستی و انقلابی توده‌های مردم را در مبارزه علیه سیاست‌های ضد مهاجر، بسیج و سازمان‌دهی کنند تا فریاد بزنند: کشتار پناهندگان در آب‌های مدیترانه، غیرقابل قبول و تحمل است! گروه‌های فاشیست، سیاست‌ها و قوانین فاشیستی غیرقابل قبول و تحمل هستند! این پیکر واحد بشریت است که از درد زخم‌های استعمار و امپریالیسم به خود می‌پیچد و خون‌ریزی می‌کند! این زخم‌ها را با سرنگونی سرمایه‌داری و با انقلاب کمونیستی درمان خواهیم کرد! فعالین حزب ما در اروپا نقش فعالی در پروژه‌ی دخالت‌گری «گروه مانیفست انقلابی» بر عهده خواهند گرفت. در اولین گام دخالت‌گری در این اوضاع، اطلاعیه‌ای از سوی رفقای «گروه مانیفست انقلابی در اروپا» صادر شده است که در زیر می‌خوانید. هم‌چنین نهاد هم‌اندیشی (سمپوزیومی) با هدف بحث و نقشه‌ریزی برای دخالت‌گری جدی‌تر در اوضاع تدارک دیده شده است. برای اطلاعات بیشتر در مورد برنامه‌های بعدی با آدرس زیر در تماس باشد.

rcmanifestogroup@gmail.com

دهشت‌های کنونی جهان ریشه در نظام استثمار سرمایه‌داری دارد. این وضعیت فقط میراث بی‌رحمانه‌ی جنایت‌های گذشته مانند استعمار و تجارت برده نیست. هرچند که زخم آن میراث هنوز تازه است. نفوذ کم‌رشد سرمایه‌داری در چند دهه‌ی گذشته که به جهانی‌سازی معروف است، به صورت چشم‌گیری نابرابری‌های جهانی را تشدید کرده و بافت اجتماعی جوامع مختلف را از هم گسیخته‌تر کرده است بدون آنکه بدیل معتبر و مطلوبی را به جای آن ارائه دهد. اما امروز، به علت وجود تلویزیون و اینترنت حتی مردم دورافتاده‌ترین روستاها این نابرابری روزافزون را می‌بینند و به هزار طریق برتری ادعایی تمدن غرب را می‌شنوند.

این «سرمایه‌داری استروئید زده» برای زدودن یا کم کردن دهشت‌های دیگری که در قبای سنت و باورهای خرافی ظاهر می‌شوند نیز کاری نکرده است. اکثر رهبران مهم جهان غرب، مبلغین یاوه‌های غیرعلمی هستند و



وجود آمده است، نتیجه‌ی آگاهی ناگهانی اروپاییان به عمق وحشت و استیصال مردم جهان است. اما این‌طور نیست. این بحران، نتیجه‌ی آگاه شدن نسبت به این واقعیت‌گریزناپذیر است که با کشیدن دیواری به دور اروپا نمی‌توانند آن را از دریای گسترش‌یابنده فلاکت و توفان‌های خشونت باری که در حواشی آن جاری است، جدا کنند. بنابراین، مقامات اروپا، احزاب سیاسی، نهادهای گوناگون دیگر نمی‌توانند خود را به کری و کوری بزنند و همه‌شان مجبورند موضعی بگیرند. آلمان، به مدت دو هفته به خاطر «وجدان» و «دلسوزی» اش مورد تحسین قرار گرفت اما برقراری دوباره کنترل مرزی و زمزمه‌های تعلیق توافقنامه شنکن یک بار دیگر به همه یادآوری کرد که حیات اروپای سرمایه‌داری امپریالیستی وابسته به آن است که مانند قلعه‌ی نفوذناپذیر از خودش محافظت کند.

در بحبوحه‌ی این عوام‌فریبی، یک جریان رشد‌یابنده‌ی زهرآگین فاشیستی در اروپا در حال سر بلند کردن است که خواهان بسیج کامل جامعه علیه «گله‌ی خارجی‌ان» است و می‌گوید باید اردنکی حواله‌ی غیر مسیحیان کرد. در حالی که جامعه‌ی رسمی میان ارتجاع و ارتجاع شدیدتر منقسم شده است، میلیون‌ها نفر از این وضع عصبانی‌اند و اعلام می‌کنند که بشریت یکی است و سرنوشتش و منافعش به هم گره خورده است و باید از پناهندگان استقبال کرد. اما این احساسات خوب سترون مانده است زیرا به یک راه حل واقعی در مقابل نظامی که جهان را پاره پاره می‌کند پیوند نخورده است. این احساسات به تنهایی حتی نمی‌تواند توده‌های مردم را قادر به تصور یک نوع جامعه‌ی دیگر کند. در نتیجه، حتی کسانی که می‌دانند ماهیت آنگلا مرکل (صدراعظم آلمان) یا نهادهایی مانند «حزب کار» بریتانیا چیست، اما به آن‌ها امیدهای



برای اتحاد با عقب‌مانده‌ترین و ارتجاعی‌ترین نیروها مانند حکمرانان عربستان سعودی شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهند. مضافاً، همان فرآیندی که دروازه‌ها را برای استثمار هرچه بیشتر سرمایه‌داری باز می‌کند، دسته‌های جدیدی از انسان‌های تلخ‌کام و سرگشته را تولید می‌کند که مستعد جذب شدن به اردوی دیگر شکل‌های ایدئولوژی ارتجاعی، از جمله بنیادگرایی اسلامی و همچنین فاشیست‌های خانگی خود اروپا هستند.

حتی نگاهی کوتاه به وضعیت خاورمیانه در دوره‌ی گذشته نشان می‌دهد که غرب نه تنها روشنگری به بار نیاورده است بلکه شرایط را برای رشد تاریک‌اندیشی تیره‌تری فراهم کرده است. کارکردهای رشد سرمایه‌داری

مدرن یک ارتجاع دینی بنیادگرای منحط را به وجود آورده است. در حالی که توده‌ها در رنج و فلاکت دست و پا می‌زنند این دو نیرو هرچه بیشتر وارد تخاصم خونین با یکدیگر می‌شوند یا هر جا که به نفع‌شان است با یکدیگر تبانی و همکاری می‌کنند. هر جنگ یا دخالت سیاسی، از کوچک و بزرگ، نه تنها قشر جدیدی از پناهندگان را به وجود می‌آورد بلکه صف جهادگرایان را نیز گسترش می‌دهد. حتی توسعه‌ی اقتصادی همراه با خود نابودی سریع منابع گران‌بهای کره زمین را به بار آورده و به فلاکت و آوارگی بیشتر منجر شده است.

گفته می‌شود بحرانی که در اروپا در نتیجه سرازیر شدن پناهنده‌ها به

واهی بسته‌اند.

این حقیقتی است که معدود کشورهای ثروتمند اروپا از عقب‌ماندگی و فقر در بخش‌های بزرگی از جهان نفع می‌برند و دیر یا زود باید با پیامدهای سلطه‌گری خود مواجه شوند. اما این نیز حقیقت است که این کشورهای اروپایی بر اساس سرمایه‌داری بنا شده‌اند و مجبورند اروپا را به مثابه «قلعه نفوذناپذیر» حفظ کنند. این سرنوشت اروپای امپریالیست است که خود را در مقابل بشریتی که طعمه‌اش بوده است، حفاظت و مسلح کند. همه‌ی رهبران اروپا، از فرانسوا اولاند و مرکل و جرمی کوربین (چهره‌ی جدید «حزب کار» بریتانیا) تا اوربان (رئیس‌جمهور بی‌رحم مجارستان) و بسیاری از احزاب نفوفاشیست که در اروپای غربی منتظر



به قدرت رسیدن هستند با واقعیت یکسانی مواجه‌اند. آن‌ها از بحران کنونی برای تشدید فراخوان‌های عوام‌فربانه‌شان استفاده می‌کنند و به رهبران و نهادهای سیاسی اروپا پیشنهاد می‌دهند که بحران‌شان را با توسل به نژادپرستی و عظمت طلبی و حتی کنار گذاشتن شعار خود سرمایه‌داری یعنی «آزادی، برابری، برادری» حل کنند.

در اروپا فرض بر این بود که نظم و ارزش‌های حاکم در این قاره نظم ابدی است. اما این فرض در حال ترک برداشتن است. شمار فزاینده‌ای می‌پرسند، چرا عده‌ای از مردم جهان حق دارند از تیزترین لبه‌های تیغ استثمار مصون بمانند اما عده‌ای دیگر فقط از «حق» اخراج سریع از این کشورها برخوردارند؟ برای بسیاری آشکار شده است که اصول راهنما و ضوابط غرب فقط اصولی هستند برای حفاظت از امتیاز و نابرابری به بهای له کردن اکثریت عظیم بشریت. آن‌ها گفتمانی که نظم کنونی و سلطه‌ی سرمایه‌داری بر کره زمین را مشروعیت می‌بخشد، اعتبار خود را در نگاه عده‌ی کثیری که از مهاجرین حمایت می‌کنند از دست داده است. مردم شعار می‌دهند: «آن‌ها اینجا هستند چون ما آنجا بودیم و هستیم» یا «مرزها را باز کنید تا بتوانیم نفس بکشیم». ایدئولوژی و توجیه‌گری‌های نظم سرمایه‌داری ترک‌هایی برداشته است. اما این ترک‌های اولیه باید تبدیل به طرد کامل و تمام عیار این نظام شود. باید کاری کرد که مردم به وضوح ببینند که یک نظام اقتصادی-اجتماعی بنیاداً متفاوت، یک نظم سیاسی متفاوت، یک فرهنگ متفاوت و اخلاقیات و ارزش‌های رهایی‌بخشی که در انطباق با آمال والای مردم و پتانسیل حقیقی آنان است ضروری و همچنین ممکن است.

مردم باید خشمگین شوند، باید همسانی بشری خود را بیان کنند، باید علیه بی‌رحمی و عوام‌فریبی رهبران اروپا مبارزه کنند. ما نیاز به یک انقلاب داریم. اما روی هر اقدامی نمی‌توان اسم انقلاب گذاشت. انقلاب دارای یک موتور مرکزی است که کارش حل تضاد میان یک مشت کشورهای قلیل ثروتمند و صدها میلیون نفری است که در اسارت آن‌ها هستند. انقلاب باید این تضاد را حل کند. هر انقلابی در اروپا باید دارای یک افق انترناسیونالیستی باشد و نه افق «اروپایی».

قدرت سیاسی در همه‌ی دولت‌های اروپایی بر یک نظام اقتصادی استثمارگری بنا شده است که شاخک‌های مکنده‌اش در سراسر جهان ریشه دوانده است. دولت‌های حاکم در اروپا، نگهبانان و اعمال‌کننده‌های این نظام اقتصادی استثمارگری هستند. گلوبالیزاسیون این استثمار را فراگیرتر و بی‌رحمانه‌تر کرده است؛ بیش از پیش بافت اجتماعی موجود در جوامع را از هم گسیخته است. هر حکومتی که در رأس این دولت‌ها بنشیند مجبور است این پروسه را تحمیل و تسهیل کند. حتی سپراس مفلوک از یونان توضیح می‌دهد که از این واقعیت تلخ گریزی نیست.

این طرز تفکر که گویا می‌توان یک اروپای امپریالیستی مهاجر نواز با بازوانی گشاده ایجاد کرد، توهمی بزرگ است. این توهم، واقعیت کنونی و گذشته‌ی دموکراسی سرمایه‌داری غربی و نظام ارزشی را که سرمایه‌داری غربی در سراسر جهان می‌پراکند، پنهان می‌کند. اروپای امپریالیست مهاجر نواز با بازوان گشاده، غیرقابل پیاده کردن است. و مهم نیست که چه کسانی به حکومت می‌رسند. با این طرز تفکر توهم‌آلود هرگز نمی‌توان در مقابل حملات نیروهای فاشیست زوزه کش یا اسلام‌گرایانی که مدعی‌اند در مقابل «انحطاط» غرب بدیل اخلاقی و در مقابل «فلاکت» تولید شده توسط آن دارای نظم اجتماعی متفاوتی هستند، ایستاد.

جنگ در خاورمیانه در حال گسترش است. مهاجرین بیشتری مأیوسانه دست به اعمال خطرناک برای فرار از انواع دهشت‌ها خواهند زد و این وضع تشدید خواهد شد. زنان، نیمی از بشریت، با شکل‌های کهنه و جدید ستم و تحقیر روبرو خواهند شد. سرمایه‌داری برای سرزندگی خود نیاز به نابرابری شنیع دارد، نیاز دارد که زنان در تجارت سکس به بردگی کشیده شده یا اسیر مشقت خانه‌ها شوند، شمار کثیری از جمعیت انسانی محکوم به بیماری و سوء تغذیه باشد، شمار عظیمی از کودکان و جوانان بی‌آینده باشند.

سیم‌های خاردار در مرزها، اخراج به زور اسلحه، اردوگاه‌های کثیف و تهدیدات موهن، میلیون‌ها نفر را در اروپا تکان داده و خشمگین کرده است. اوضاع بسیار

مهمی به وجود آمده است و باید مدت‌ها پیش به وجود می‌آمد. این اوضاع می‌تواند و باید تبدیل به یک مبارزه‌ی سازش‌ناپذیر در عقب راندن پاسخ ارتجاعی شود و به خوشامدگویی و همبستگی واقعی با خواهران و برادرانی که به اروپا می‌رسند و همچنین با بسیاری از کسانی که در خارج در شرایط جهانی گیر کرده‌اند تعمیم یابد. در این پروسه، لازم است که مردم را با این مساله روبرو کنیم که برای سرنگونی این نظام و ساختن جامعه‌ای بنیاداً متفاوت که فقط از طریق انقلاب کمونیستی ممکن است، چه می‌توان و چه باید کرد.

در قرن بیستم انقلاب‌هایی انجام شد که بر دهشت‌های سرمایه‌داری و امپریالیسم فائق آمدند. در واقع دستاوردهای انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم عظیم و الهام‌بخش بودند: هم در اتحاد شوروی و از آن هم بیشتر در انقلاب چین. این انقلاب‌ها در نهایت به دست طبقه‌ی جدیدی از سرمایه‌داران استثمارگر شکست خوردند. در نتیجه، سرمایه‌داران سراسر جهان پیروزماندانه اعلام کردند که نظام‌شان ابدی است و هر گونه تلاش برای دست یافتن به دگرگونی اجتماعی واقعی بی‌ثمر است. بحران کنونی پناهندگی شاهدی دیگر و هشدار است که جهان نیازمند یک نظم اجتماعی بنیاداً و کاملاً متفاوت است که از استثمار و ستم رها باشد؛ نیازمند یک نظم اجتماعی نوین است که متکی بر تعاون آگاهانه جمعی تمام بشریت و مدیریت اشتراکی و عاقلانه‌ی منابع جهان و زیست بوم آن به نفع مردم سراسر کره زمین و برای حفاظت از آن باشد.

امروزه کمونیست‌های انقلابی درکی عمیق‌تر و علمی‌تر و تصویر بازبینی شده‌ای دارند از اینکه لازمه‌ی دست یافتن به این دگرگونی تاریخی جهانی چیست و برای رسیدن به چه راهی باید طی شود و پیچیدگی‌های این راه چیست. باب آواکیان سنتز نوینی از کمونیسم را بر اساس آموزش عمیق از دستاوردها و همچنین اشتباهات مهم انقلاب‌های پرولتری پیشین تکامل داده و دانش به دست آمده در میدان‌های گوناگون فعالیت بشری را نیز ادغام کرده است.

بحران مهاجرت عمیقاً نشان می‌دهد که امروزه بشریت در چه شرایطی به سر می‌برد و بر ضرورت یک تغییر انقلابی عمیق اشاره دارد. جوانه‌های خیز برداشتن بشریت برای دست یافتن به رهایی واقعی را هم می‌توان در عزم راسخ پناهندگان دید که هیچ سدی جلودارشان نیست و هم در خوشامدگویی مردم به آنان. تلاطم سیاسی، دشمنان مردم و نگهبانان نظم کهنه را به جان یکدیگر می‌اندازد و گشایش‌هایی را برای به میدان آوردن یک نظم واقعاً نوین ایجاد می‌کند. اما برای مواجهه با پیچیدگی‌های بحران سیاسی سراسری در اروپا و برای این که بتوانیم با تهاجم ارتجاعی که احتمالاً فرا خواهد رسید مبارزه کنیم، برای اینکه بتوانیم جنبشی را بر مبنای احساسات و تحركات مثبتی که در میان مردم سربلند کرده است بنا کنیم، برای اینکه نگذاریم مردم فریب زبان‌بازی‌ها و حيله‌گری‌های طبقات حاکمه را بخورند، برای این که نگذاریم طبقات حاکمه این احساسات و تحركات مثبت را بخوابانند، باید یک درک و جهان‌بینی دقیق و علمی داشته باشیم؛ درکی که بتواند جهان را به درستی تشریح کرده و به ما نشان دهد که با این جهان چه باید کرد و چه می‌توان کرد. بحران جاری مملو از خطرات واقعی و جدی است. نه تنها برای پناهندگان بلکه برای همه. اما همان شرایط انفجاری، در بطن خود فرصت‌های واقعی می‌پروراند که از درون آن می‌توان آینده‌ی متفاوتی را بیرون کشید. چشم امید بستن به وعده شکنی‌های سوسیال دموکراسی ورشکسته‌ی اروپا را به خاک بسپاریم! به جای آن به افقی چشم بدوزیم که ورای نظام کنونی است و شروع به بنای جنبشی کنیم که نه تنها برای عقب راندن تهاجم ارتجاعی بجنگند بلکه همچنین بتواند به سوی یک راه حل واقعی، انقلاب کمونیستی رهنمون شود. ●

گروه مانیفست انقلابی در اروپا

سپتامبر ۲۰۱۵

درباره‌ی موج مهاجرت اخیر به قاره اروپا

کل این نظام جهانی در هر شکل و شمایلی شایسته سرنگونی است!

کمک‌های برخی افراد معمولی نبود اینجا هم از گرسنگی تلف می‌شدیم. ما شب‌ها زیر بارانیم و روزها زیر آفتاب. هیچ دورنمایی برای رهایی از این وضعیت نداریم. « بدون شک بخشی از مردم در اروپا با مهاجرین احساس همدردی می‌کنند. بخشی از آن‌ها برای کمک‌رسانی به پناهجویان پیش‌قدم می‌شوند. در مقابل، نیروهای دست راستی و فاشیست اروپایی هم هستند که اردوگاه‌ها را به آتش می‌کشند، پناهجویان را مورد حمله و آزار قرار می‌دهند و زیر چتر نظام دمکراسی امپریالیستی، تظاهرات ضد مهاجران و خارجی‌ان به راه می‌اندازند و تصویب قوانین ضد مهاجران را تشویق می‌کنند.

وضع‌ی که با آن روبرویم نتیجه‌ی کارکرد یک نظام طبقاتی است. امروز حرکت سرمایه‌های بین‌المللی در جست و جوی سود بیشتر و سریع‌تر آن چنان بی‌رحمانه و لجام‌گسیخته است که بسیاری از اهالی جهان به مفهوم مطلق کلمه هیچ چیز برای از دست دادن ندارند. ره‌آورد این نظام دهشتناک طبقاتی برای اکثریت جهانیان، جنگ‌های ناعادلانه و اشغالگری‌های بی‌رحمانه است، فقر کشنده و نابرابری حیوانی است، انقیاد گسترده‌ی و تحقیر زنان است، بی‌آیندگی و از هم پاشیدگی هویت و اخلاق جوانان است، بحران پرشتاب زیست‌محیطی است که کره‌ی زمین را تهدید به نابودی می‌کند.

این نظام را باید برانداخت، این جهان را باید عوض کرد. در این نظام جهانی، نیروهای تولیدی به شدت در هم تنیده و اجتماعی شده است اما همین نیروهای تولیدی و ارزش‌ها و ثروت‌های مادی تحت مالکیت خصوصی قرار دارد. یک طرف اکثریت عظیم محروم و تحت ستم و استثمار ایستاده که مهاجران و پناهجویان بخشی از این محرومان را تشکیل می‌دهند و طرف دیگر، اقلیتی کوچک که مالک ابزار تولیدند و کنترل‌کننده‌ی ثروت و امکانات و امتیازات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی. تضادی که بین مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی شده وجود دارد در بطن خود ظرفیت گذار نوع بشر به ورای بهره‌کشی و کمبود و تمایزات اجتماعی را پدید آورده است. این نظام را می‌توان برانداخت، این جهان را می‌توان عوض کرد.

برای آنکه موج‌های مدیترانه و کوره‌راه‌ها و مسیرهای پرخطر قتل‌گاه مهاجران جنگ زده و گرسنه و ستمدیده نباشد، برای اینکه گلوله و باتوم و سیم خاردار و زندان و اردوگاه‌های امپریالیست نصیب مهاجران جان به در برده از خطرات راه نشود، برای اینکه هزاران زن مهاجر به قربانیان شبکه‌ی بین‌المللی بردگی جنسی تبدیل نشوند، برای اینکه سرپناه و کار و معیشت و آینده‌ی مردم طعمه‌ی حریق جنگ‌های امپریالیستی و قومی و مذهبی نباشد، باید تمامیت نظام سرمایه‌داری را با همه‌ی روابط تولیدی و اجتماعی تبعیض‌آمیز و بهره‌کشانه‌اش، با همه‌ی نهادها و تفکرات ارتجاعی و کهنه‌اش نابود کرد. برای پاک شدن چهره جهان از این همه کثافت و تاریکی، هیچ راهی جز انقلاب اجتماعی قهرآمیز ممکن نیست. تنها بر ویرانه‌های دنیای جنایت و ستم و بهره‌کشی است که می‌توان جهان نوینی را با مشارکت میلیارد‌ها زن و مرد زحمتکش و ستمدیده ساخت. جهانی که در آن، هیچ‌کس برای دستیابی به اهداف و نیازهای مادی و فکری‌اش ناچار نباشد قهر دریاها و آتش بیابان‌ها را به جان بخرد. ●

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

۷ شهریور ۱۳۹۴ / ۲۹ آگوست ۲۰۱۵

مهاجرت میلیون‌ها انسان از آفریقا و خاورمیانه به غرب ابعاد بی‌سابقه‌ای یافته است. این بزرگ‌ترین موج مهاجرت پس از جنگ دوم جهانی است. پای پیاده، سوار قطار، مچاله شده در کامیون‌های حمل گوشت، صد تا صد تا نشست بر قایق‌هایی که توانایی حمل ده نفر را هم ندارند یا حتی پنهان شدن در قسمت بار هواپیماها و... .

تا اینجا، نتیجه‌ی کار صدها قربانی است. فقط در یک شب، صدها جوان آفریقایی طعمه‌ی دریاها شدند. یکی از جان به در بردگان این فاجعه می‌گوید: «این راه، مسیر مرگ است. در قبرستانی که دریای مدیترانه نام دارد.» روزی دیگر، در شرق اتریش کامیونی یافت شد که ۷۱ جسد در حال متلاشی شدن در آن بود. ... و این موج مرگ تمامی ندارد.

انتشار اخبار مکرر مرگ دل‌خراش پناهجویان، امپریالیست‌های اروپایی را وادار به عوام‌فریبی کرده است. آنان حرف از «فاجعه انسانی» می‌زنند. اما اولین اقدام‌شان در «پاسخ» به این فاجعه، تشدید فضای پلیسی در مرزهای دریایی و خاکی است و مشخصاً تقویت ارتش‌های بلغارستان و مجارستان و مقدونیه. . . برای جلوگیری از جابه‌جایی مهاجران در سطح قاره‌ای. پلیس کشورهای اروپایی برخی از مهاجران خاورمیانه‌ای را دستگیر کرده و حتی بدون این که از آنان بپرسند اهل کجا هستند به اردوگاه‌های پناهندگان در لیبی فرستاده‌اند!

علیرغم همه‌ی این اقدامات، سیل مهاجران این بار آن قدر عظیم است که سدها و مرزها را در هم می‌شکند و به درون دژهای امپریالیستی سرریز می‌کند. این موج جدید نتیجه‌ی دخالت‌های نظامی امپریالیست‌های آمریکایی، فرانسوی و دیگر متحدان و رقیبان‌شان در خاورمیانه و آفریقا و تشدید فلاکت و عدم امنیتی است که سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی آن‌ها به بار آورده است. تمامی این مهاجرین، قربانیان شخم زدن زمین عراق و سوریه و افغانستان و لیبی و مالی و ... با بمب‌های کشتار جمعی این بزرگ‌ترین جنایت‌کاران تاریخ بشرند؛ قربانیان قحطی و فقر و فلاکت و گرسنگی. امپریالیست‌ها، نیروهای مرتجع اسلامی از قبیل داعش و بوکوحرام، دولت‌های فاسد و مرتجع خاورمیانه و آفریقا از ایران و ترکیه و سوریه گرفته تا عربستان و قطر و لیبی و ... مسبب این وضعیت هستند. همه این نیروها و دولت‌ها در هر شکل و شمایلی شایسته‌ی سرنگونی‌اند.

موج مهاجرت‌ها بازتاب شکاف عمیق طبقاتی و تبعیض‌های آشکار ملی نژادی در دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی است. ۸۹ درصد مردم جهان در فقر بسر می‌برند و تنها ۱۱ درصد از مردم کره خاکی در رفاه نسبی هستند و آن هم فقط در چند کشور مشخص. درآمد سالانه‌ی متوسط یک آفریقایی ۴۰۰ یورو است در حالی که یک اروپایی بین ۱۰ هزار تا ۸۰ هزار یورو درآمد دارد. مدت‌ها است که در نتیجه‌ی تشدید قوانین شوونیستی و ضد مهاجرت در اتحادیه اروپا بر تعداد مهاجران قربانی افزوده می‌شود. تنها ظرف یک ماه گذشته ۷۳۰۰ کودک بدون سرپرست در میان مهاجرین بودند، این که چه بلایی بر سر والدین این کودکان آمده برای حاکمان کشورهای امپریالیستی هیچ اهمیتی ندارد. یک جوان اریتره‌ای که سرپناش یک چادر است یا یک کیسه خواب در گوشه‌ی یکی از پارک‌های شهر پاریس، چنین می‌گوید: «ما از کشورمان به خاطر فساد و فقر و خفقان و گروه‌های اسلامی و دولت‌های فاسد فرار کرده‌ایم و خود را به اینجا رسانده‌ایم. اگر



راه حل فلسطین، استقرار «دو دولت» نیست!

سرویس خبری جهانی برای فتح، ۱۹ اکتبر ۲۰۱۵

جنگ در فلسطین، جنگ میان دو جنبش ملی‌گرا بر سر یک قطعه سرزمین نیست. بلکه یک طرف جنگ، جنبش استعماری اشغالگر است که در اواخر قرن نوزدهم وارد فلسطین شد و هنوز تلاش می‌کند تا فلسطین را با اشغال هر چه بیشتر سرزمین‌ها و کاهش هرچه بیشتر شمار بومیان ساکن در آن، مستعمره کند و طرف دیگر آن، مبارزه ضد استعماری مردم بومی آن سرزمین است. بیایید به هر مورد تاریخی که به خاطر می‌آورید رجوع کنید و از خود پرسید، در کدام یک از جنگ‌های ضد استعماری راه‌حل منطقی تقسیم سرزمین میان استعمارگران و مستعمره شدگان بوده است؟ به ویژه کسانی که عقاید چپ‌گرایانه دارند و خود را اعضای باوجدان جامعه می‌دانند باید به این سؤال پاسخ بدهند.

پاسخ یک نه بزرگ است. مسلم است که شما الجزایر را بین اشغالگران فرانسوی و مردم بومی الجزایر تقسیم نمی‌کنید. حتی در جاهایی که شما اشغالگران استعمارگر دارید، مثلاً جایی مثل آفریقای جنوبی که مردم سفیدپوست جای دیگری برای رفتن ندارند، اگر شما امروز به عنوان یک فرد مترقی پیشنهاد بدهید که آفریقای جنوبی بین جمعیت سفیدپوست و آفریقایی آن تقسیم شود در بهترین حالت به شما به چشم یک دیوانه و در بدترین حالت به چشم یک ریاکار و فاشیست نگاه خواهند کرد. و من فکر می‌کنم این قاعده منطقی، که در مورد سایر نقاط جهان برای همه بدیهی به نظر می‌آید، یک باره در مورد فلسطین فراموش می‌شود.

این دو به همدیگر مرتبط هستند. وقتی وضعیت را در فلسطین بررسی می‌کنیم، وقتی می‌پرسیم چرا در سال ۱۹۴۸ فلسطینیان در شمار انبوه از فلسطین بیرون رانده شدند؟ چرا بین سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ فلسطینیان در اسرائیل زیر حکومت نظامی بودند؟ چرا این حکومت نظامی در سال ۱۹۶۷ از داخل اسرائیل به سرزمین‌های اشغالی در کرانه غربی و غزه منتقل شد؟ چرا بادیه‌نشینان جنوب اسرائیل و روستاهای فلسطینی در شمال اسرائیل، مانند کسانی که در اورشلیم زندگی می‌کنند در معرض سلب مالکیت زمین و قوانین سخت‌گیرانه در سرزمین‌هایی هستند که محل سکونت همیشگی آنان بوده است؟ بعد از این پرسش‌ها مسلماً ما به این سؤال می‌رسیم که چرا اسرائیل به پناهندگان اجازه بازگشت نمی‌دهد و محاصره غیرانسانی غزه را خاتمه نمی‌دهد؟ وقتی ما چنین سؤال‌هایی را می‌پرسیم، به دنبال علت این رخدادها

متنی که در ادامه می‌آید، بخش‌هایی از مصاحبه‌ای با ایلان پایه است که توسط خالد بندیب برای ژورنال صوتی استیتوس (www.statushour.com) در تاریخ ۹ سپتامبر ۲۰۱۵ انجام شده است. پایه تاریخ پژوه و نویسنده کتاب **پاکسازی قومی فلسطین: تاریخ فلسطین جدید و مساله اسرائیل-فلسطین** است. وی که از اسرائیل رانده شده درحال حاضر رئیس دپارتمان تاریخ در دانشگاه اِکسپر در انگلستان است. متن کامل این مصاحبه در وبسایت (Jadaliyya.com) منتشر شده است.

این به اصلاح «راه حل دو دولت» (دولت فلسطینی در کرانه غربی و غزه در کنار دولت اسرائیل) سیاستی است که توسط ایالات متحده آمریکا و تشکیلات خود گران فلسطینی تبلیغ می‌شود. اسرائیل گاهی اوقات به صورت ضمنی می‌گوید که چنین راه حلی را خواهد پذیرفت و گاهی (مانند امروز تحت ریاست جمهوری بنیامین نتانیاها) با صراحت اعلام می‌کند که هرگز آن را نخواهد پذیرفت. بسیاری از فلسطینی‌ها و حامیان آن‌ها اعتقاد دارند که چنین سیاستی، تنها گام ممکن برای پیشروی است. در حالی که بخش عمده‌ی مباحث بر سر این موضوع متمرکز است که آیا چنین چیزی عملاً امکان‌پذیر است یا نه و اگر آری چگونه. پایه بر سر این نکته بحث می‌کند که چرا تمرکز بر سر این موضوع، از اساس غلط است و اگر چنین طرحی به مرحله اجرا دربیاید، به معنای مشروعیت بخشیدن به ستمی است که بر فلسطینیان به عنوان یک ملت می‌شود و بر آن مهر تأیید خواهد زد.

ایلان پایه: در پشت راه حل دو دولت، این فکر قرار دارد که اگر جنبش ملی یهود و جنبش ملی فلسطین کم و بیش در یک زمان به یک سرزمین مشخص برسند و از حل و فصل این مساله که این سرزمین متعلق به کدام یک است ناتوان باشند و از برقراری آشتی و صلح نیز دربمانند، لازم است یک آدم بالغ‌تر در شکل ایالات متحده آمریکا و بریتانیا به کمک دو طرف بیایند و به روش تجاری آمریکایی به آن‌ها بگویند که مرز این سرزمین‌ها را در کجا ترسیم کنند، مسئولیت‌ها را چگونه تقسیم کنند و غیره. این خوانش از تاریخ فلسطین (از زمان ورود جنبش صهیونیستی به فلسطین در اواخر قرن نوزدهم تا به امروز) خوانشی به غایت غلط است.

می‌گردیم و امروز بهتر از هر زمان دیگر می‌دانیم که علت آن ایدئولوژیک است. این یک ایدئولوژی صهیونیستی است.

این یک چشم‌انداز صهیونیستی و مشترک در تمام احزاب صهیونیستی است. و اکنون این افق صهیونیستی عمده‌ترین و تقریباً تنها مانع بر سر مذاکرات صلح بین فلسطینیان و اسرائیل است. اشاره نکردن به این مساله و تنها پرداختن به سیاست در اینجا و آنجا شبیه ارجاع دادن به سیاست‌های آفریقای جنوبی در زمان آپارتاید است بدون اینکه اصلاً به مساله آپارتاید پرداخته شود.

خلیل بندیب: در کتاب‌تان با عنوان «درباره فلسطین» که به صورت مشترک با نوام چامکسی نوشته‌اید، شما از اصطلاح «ارتدوکسی صلح» (peace orthodoxy) استفاده می‌کنید. شما این گرایش را متهم می‌کنید که صرفاً یک گرایش پراگماتیستی نیست بلکه نژادپرستانه است. شما تا جایی پیش می‌روید که می‌گویید در بین طرفداران راه حل دو دولت، «فرهنگ لغت ارتدوکسی صلح تقریباً از یک اعتقاد مذهبی به راه حل دو دولت سرچشمه گرفته است و این هم از نسخه‌ی امروزی ۱۹۸۴ اورول بیرون آمده است.»

ایلان پایه: بله. خوب این یک دروغ‌پردازی و نعل وارونه زدن است. من در اینجا از اورول به علت اشاره‌ی وی به نعل وارونه زدن استفاده کرده‌ام. یعنی، نوعی واژه‌پردازی است که نه تنها مانع آن می‌شود که هر مساله را به نام حقیقی‌اش بخوانیم بلکه خود را چیزی کاملاً متضاد آن معرفی می‌کند. در نعل وارونه یا دروغ‌پردازی نوع اورولی معمولاً یک واقعیت ستمگرانه به صورت یک امر خیرخواهانه معرفی می‌شود. و من فکر می‌کنم این مساله در اینجا نیز صادق است. برای من کلمات «صلح»، «عدالت»، «آشتی» سه تا از مقدس‌ترین کلمات در فرهنگ لغات بشریت هستند. آن‌ها بازتاب عالی‌ترین سطح تمایل انسان‌ها برای زندگی صلح‌آمیز با یکدیگر و در کنار یکدیگر در جامعه‌ای بهتر از هر جامعه دیگری هستند. و حالا به کار بردن این لغات برای پوشش دادن به چیزی کاملاً متضاد، چیزی که در عمل در جریان است، برای من این چیزی بدتر از نژادپرستی است. این یک نوع کابوس اورولی است که وقتی مردم از این کلمات به این صورت استفاده می‌کنند، من دچارش می‌شوم.

ایده راه حل دو دولت به عنوان یک طرفند صهیونیستی-اسرائیلی بعد از ۱۹۶۷ شروع شد تا یک مشکل بسیار ساده را رفع و رجوع کند: آن‌ها میلیون‌ها فلسطینی را در ۱۹۴۸ از خانه‌های‌شان بیرون راندند ولی به خاطر اشتباهی زمین‌خواری‌شان می‌خواستند که آن بخش از سرزمین فلسطین را که در ۱۹۴۸ موفق به اشغالش نشده بودند، یعنی کرانه غربی و نوار غزه را نیز اشغال کنند. اما همراه با این زمین‌ها یک و نیم میلیون فلسطینی نیز آمدند و امروز تقریباً سه میلیون فلسطینی در اسرائیل زندگی می‌کنند. برای رفع و رجوع این واقعیت که شما اکنون کل سرزمین را در دست دارید ولی از نقطه نظر صهیونیستی با یک کابوس دموگرافیک مواجهید، آن‌ها از ابزارهای زیادی استفاده کردند و فرایند صلح نیز یکی از این ابزارها است. از فرایند صلح برای انتقال نوعی پیام به دنیا استفاده شده است که می‌گوید، «همان‌طور که می‌بینید، ما اکنون فلسطینیان را از هرگونه حقی در سرزمین‌های اشغالی محروم می‌کنیم. همان‌طور که می‌بینید ما آن‌ها را از سرزمین‌شان سلب مالکیت می‌کنیم و در سرزمین‌های آن‌ها شهرک‌های یهودی نشین می‌سازیم، ما آن‌ها را در شمار انبوه از سرزمین‌های‌شان بیرون می‌کنیم و اگر جرئت کنند حتی پرچم فلسطین را بلند کنند آن‌ها را به زندان می‌اندازیم» و حالا معنای فرایند صلح برای اسرائیلیان یک پیام برای جهان است: «مسلماً همه این‌ها موقتی است و وقتی که صلح برقرار بشود همه این چیزها برطرف خواهد شد.»

البته می‌توان درک کرد چرا مردم چپ‌گرا در غرب بعد از پنج یا ده سال اشغال تسلیم این توضیح خواهند شد. من می‌توانم بفهمم که یک نفر چطور همچنان امیدوار است که اسرائیلی‌ها واقعاً قصد صلح داشته باشند یا اینکه

قدرت‌های جهانی قادر خواهند بود اسرائیل را مجبور به چنین هدفی کنند. این ایده (راه حل دو دولت) تنها یک دام و فریب از سوی اسرائیل برای عمیق‌تر کردن فرایند مستعمره‌سازی اراضی اشغالی در ۱۹۶۷ و نابودسازی هرگونه امکان مذاکره بر سر مناطقی که در ۱۹۴۸ اشغال شده یا بازگشت پناهندگان، است. حال اگر بعد از قریب به ۵۰ سال کسی همچنان به این «راه حل» امید داشته باشد، واقعاً باید فردی باشد با درک راکد و جزمی از واقعیت. من انتظار داشتم که صداهای انتقادی چپ آمریکا و اروپا نسبت به این فریبی که اسرائیل هوشمندانه سر راه‌شان گذاشته است آگاه‌تر بودند.

از نقطه نظر مطالعه دانشگاهی جنبه‌های زیادی از واقعیت در آفریقای جنوبی متفاوت از فلسطین است. نمی‌توانم به فقدان هرگونه معادل هم‌وزنی با لابی‌گری یهودی در مورد آفریقای جنوبی اشاره بکنم. هولوکاست نیز در مورد فلسطین ورق را برگرداند، چیزی که اصلاً مورد مشابه آن در مورد آفریقای جنوبی وجود نداشت. و صد البته تفاوت‌هایی نیز در اینکه چگونه رژیم آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی خودش را بروز می‌داد با شیوه‌ای که برنامه پاکسازی نژادی در اسرائیل کار می‌کند، وجود دارد. این‌ها البته مسائل کم‌اهمیتی هستند و چیزی از شباهت بنیادی بین دو این دو مورد را کم نمی‌کند. مهم‌ترین نکته، شباهت بنیادین این‌ها است.

خلیل بندیب: شما برخلاف چامکسی «پراگماتیک‌تر» نه تنها حق فلسطینیان به بازگشت را در قلب راه حل نهایی برای مساله فلسطین قرار داده‌اید بلکه خواهان جبران خسارت برای آنچه در ۶۰ سال گذشته بر فلسطینی‌ها رفته است نیز شده‌اید. لطفاً توضیح بدهید که چرا این راه حل، الزاماً یک راه حل خیال‌پردازانه نیست و چگونه این دو شرط الزامی و مرکزی یک راه حل واقعی برای مساله فلسطین-اسرائیل هستند.

ایلان پایه: بله. واقعاً همین‌طور است. من فکر می‌کنم نقطه حرکت من در رابطه با حق بازگشت، از آن‌هایی که حق بازگشت را به طور پراگماتیستی ارزیابی می‌کنند بسیار متفاوت است. مثلاً، سؤال می‌کنند آیا بازگشت این تعداد کثیر پناهنده‌ی فلسطینی امکان‌پذیر است و آیا اسرائیل ظرفیت جذب این شمار عظیم را دارد. گرچه این‌ها را به جای خود می‌توان بحث کرد اما مساله این نیست و علت طرح این مساله از سوی ما در حال حاضر، این نیست. مساله‌ی عمده این است: انکار حق بازگشت فلسطینیان از عوارض ماهیت نژادپرستانه رژیم صهیونیستی در اسرائیل است.

مخالفت اسرائیل با حق بازگشت از همان استدلال ایدئولوژیکی سرچشمه می‌گیرد که در پشت یهودی‌سازی جلیلله، نابودسازی روستاهای بادیه‌نشین در نقبه در جنوب اسرائیل و بانتونستان کردن کرانه غربی و گتو کردن غزه نهفته است. همه این‌ها از یک منشأ ناشی می‌شود و آن این است که صهیونیست‌ها از اواخر قرن نوزدهم تا اکنون همیشه خواهان تصرف سرزمین‌های بیشتر و بیشتر و کاهش هرچه بیشتر ساکنین بومی آن سرزمین‌ها هستند. بنابراین دفاع از حق بازگشت، صرفاً به رسمیت شناختن حقوق فردی تصویب شده توسط مجامع بین‌المللی در قطعنامه‌ی ۱۹۴ مصوبه‌ی ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ نیست؛ صرفاً حمایت از کلیه‌ی کنوانسیون‌های بین‌المللی حق بازگشت پناهندگان نیست. بلکه از همه مهم‌تر این است که دفاع از حق بازگشت اعلام این حقیقت است که محروم کردن افراد از زندگی در سرزمین‌های بومی‌شان غیرقانونی، غیراخلاقی و از نظر سیاسی غیرقابل پذیرش است. این است مساله اصلی. ●

تارنمای بولتن خبری جهانی برای فتح:

aworldtowinns. co. uk

برای دریافت شماره‌های قبلی به این آدرس رجوع کنید:

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNews-Service/>

برای ما بنویسید: مقالات، اطلاعات، نکات، انتقادات و پیشنهادهای خود را به آدرس زیر بفرستید:

aworldtowinns@yahoo. co. uk

خطاب به کمونیست‌های انقلابی افغانستان و جهان

گسست ما از حزب «کمونیست (مائوئیست)» افغانستان

« متن زیر گزیده‌ای از سند رفقای «جمعی از کمونیست‌های انقلابی افغانستان» است که متن کامل آن در وبسایت حزب کمونیست ایران (م. ل. م) قابل دسترس است.

رفقا! اوضاع منطقه بحرانی است و مردمان آن به خاک و خون کشیده شده‌اند. بیش از سه دهه است که افغانستان در معرض تجاوز و مداخله امپریالیست‌ها و مرتجعین منطقه قرار گرفته است. مردم ما با اشغالگری بیگانه نیستند. آن‌ها قرن‌ها است که با نیروهای متجاوز جنگیده‌اند اما هر بار پس از بیرون راندن نیروهای اشغالگر، اسیر یک نیروی مرتجع داخلی دیگر گشته که استقلال کشور را فروخته و راه را برای اشغالگر دیگری باز کرده است. مبارزات و تاریخ بیش از سه دهه اخیر کشور ما شهادی بر این مدعا است. در این دوران بنیادگرایان اسلامی گوناگون جهادی‌ها، طالبان یعنی نیروهایی که از هر لحاظ در یک تضاد خصمانه و آشتی‌ناپذیر با منافع مردم ما و کمونیسم و دنیایی که کمونیست‌های واقعی می‌خواهند بسازند، قرار دارند، نیز رشد کرده‌اند و بر کشور حکومت کرده‌اند. اما مردم ما علیرغم این مبارزات و جان‌فشانی‌ها و مقاومت همچنان اسیر تجاوزات و مداخلات امپریالیستی و نیروهای مرتجع گوناگون هستند. این اوضاع باید تغییر یابد و مردم ما باید برای همیشه بساط امپریالیست‌ها و وابستگان داخلی‌شان را در هم شکنند و نابود کنند.

با تحولات اخیر در منطقه و در خاورمیانه ما می‌بینیم که چگونه از یک طرف قدرت‌های امپریالیستی و به خصوص امپریالیسم آمریکا در تلاش‌اند که نفوذ خود در منطقه را گسترش دهند و با بهانه‌های مختلفی از جمله مبارزه با بنیادگرایی و القاعده و داعش و یا به بهانه رهایی زنان و یا از بین بردن سلاح‌های کشتار جمعی و امثالهم به تجاوزات و اشغالگری‌های خود ادامه دهند که این‌ها همه باعث دامن زدن به رشد بیش از پیش بنیادگرایی اسلامی در منطقه شده است.

کمبود رهبری کمونیستی در مبارزات مردمی به طور واقعی احساس می‌شود. رشد نیروهای مرتجع اسلامی در افغانستان و خاورمیانه را نمی‌توان بی رابطه با موقعیت جنبش کمونیستی جهانی دانست. تاریخ جنبش کمونیستی کشور ما به‌خوبی بیانگر این واقعیت است.

جنبش کمونیستی ما در دهه ۴۰ شمسی با مواضع انقلابی خود و با سنت مائوئیستی و تحت تأثیر خط انقلابی مائوتسه دون در چین و مبارزاتش علیه رویزیونیست‌های حاکم در شوروی در میان جوانان رشد کرد و از وجهه و اعتبار بسیاری در میان مردم برخوردار شد. اما بعد از تجاوز سوسیال امپریالیست‌ها، اکثریت قریب به اتفاق آن نیروها با نداشتن خط انقلابی مدون و در نتیجه ندیدن تضادهای داخلی و جهانی تحت نام دفاع از میهن و عمدتاً بدون تجاوز امپریالیستی، هویت ایدئولوژیک خود را منحل کرده و در پشت سر نیروهای جهادی به «دفاع از میهن» برخاستند. در حالی که این هرگز شیوه دفاع از کشور و مردم نبود؛ بلکه در درجه اول انحلال ایدئولوژیک خود بود، تبدیل شدن به دنبالچه و زائده‌ی مرتجع‌ترین نیروهای بنیادگرا بود. غافل از اینکه خواسته و یا ناخواسته در دام برنامه‌های امپریالیستی غرب که در آن زمان «عمده» نبود، افتاده بودند.

سوسیال امپریالیست‌های روس شکست خوردند و سرافکننده کشور ما را ترک کردند، اما بر کسی پوشیده نیست که مردم ما با تمام جان‌فشانی‌ها، قهرمانی‌ها و

از خود گذری‌ها، پیروز نشدند. پیروز بزرگ این جنگ امپریالیست‌های غربی و همسایه جنوبی و نیروهای جهادی و بنیادگرا بودند و بر کسی پوشیده نیست که بر مردم ما در دوران بعد از آن چه گذشت. اما «کمونیست‌هایی» که سال‌ها با نیروهای جهادی همراهی کردند، در این جنگ نیز نه تنها قوی‌تر نشدند؛ بلکه ایدئولوژی خود و نیروی خود را نیز به گروه‌های جهادی باختند. شکست قدرت سیاسی مائوئیست‌ها در چین بعد از یک ربع قرن پیشروی‌های عظیم در جاده سوسیالیسم و دستاوردهای عظیم پراتیکی و تئوریکی آن، تأثیرات منفی عظیمی بر جنبش کمونیستی جهان گذاشت. بسیاری از کمونیست‌ها یا رویزیونیسم سه جهانی را برگزیدند و یا از مواضع کمونیستی عقب‌نشینی کردند. از یک طرف تعرض سیاسی ایدئولوژیک امپریالیست‌ها آغاز شد و از طرف دیگر رویزیونیست‌ها در پرتو تضاد بین بلوک شرق و غرب نیز رشد کردند و بر جنبش کمونیستی سایه افکندند. این وضعیت شرایط خاص و ویژه‌ای را برای کمونیست‌ها به وجود آورده است.

تلاش‌ها و کوشش‌هایی برای غلبه بر بحران به وجود آمده بعد از مرگ مائو و کودتای رویزیونیستی در چین، از جانب کمونیست‌های جهان صورت گرفت که با تمام نقاط قوت و تأثیرات مثبت و نقاط ضعفش درس‌های مهمی را برای ما به دنبال دارد. مهم‌ترین حرکت در این پروسه تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در سال ۱۹۸۴ بود.

مبارزات جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و احزاب آن علیرغم تلاش برای رفع بحران با موانع و در نهایت با محدودیت‌های معینی روبرو شد. تجربه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نشان داد که وحدت احزاب شکل دهنده آن بر محور مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو و سپس ارتقاء آن به سطح مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم از همگونی برخوردار نبود. نه درک واحدی از مائوئیسم در آن موجود بود و نه درک واحدی از موقعیت جنبش کمونیستی و در نتیجه به نظر می‌رسد که درک واحدی در مورد اهداف این جنبش نیز وجود نداشت. این تضاد و ناهمگونی به مبارزات مهم دو خط در درون جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نیز دامن زد. به همین نسبت تاریخ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی با مبارزه دو خط رگم خورده است. اگر چه یکی از نقاط مهم وحدت بر محور دستاوردها و اندیشه‌های انقلابی مائوتسه دون بود اما اکثریت این مبارزات عمدتاً بر چگونگی درک از مائوئیسم گره می‌خورند. مثل خطی که در ابتدا اندیشه مائو را قبول نداشت، تا خط و خطوطی که درک‌های ناسیونالیستی و لین پیانوئیستی از مائوئیسم داشتند.

اینک پس از سه دهه مبارزه و تلاش، ضرورت اوضاع و تجارب چند دهه اخیر به ما ثابت کرده است که برای پاسخگویی به شرایط نوین و غلبه بر بحران نمی‌توان با تنبلی ذهنی دگماتیستی تنها بر تئوری‌های حاضر و آماده گذشته، تکیه کرد و با تمام قوا در مقابل آنانی که در تلاش‌اند تحولی در این زمینه ایجاد کنند ایستاد و به آن‌ها اتهام وارد کرد. این تجارب همچنین به ما می‌آموزد که علم ما باید تکامل یابد، تکاملی که بتواند درک و فهم ما از علم کمونیسم را به مرحله بالاتر ارتقاء دهد و از جوانب نادرست گذشته گسست کند و جهش‌وار در جهت شناخت و اتخاذ خط صحیح‌تری نسبت به گذشته عمل نماید.

حزب کمونیست انقلابی آمریکا و صدر آن باب آواکیان در این رابطه پیش‌قدم بوده‌اند. باب آواکیان و حزبش نه تنها تلاش‌های خستگی‌ناپذیری را برای بازسازی و ارتقاء جنبش مائوئیستی بعد از کودتای رویزیونیستی در چین انجام دادند تا درفش پرافتخار مائوئیسم و دستاوردهای بزرگ انقلاب فرهنگی

را برافراشته نگاه دارند، بلکه در ادامه تلاش‌های‌شان برای یافتن علل ناکامی و شکست موقتی سوسیالیسم در بطن مبارزات دو خط در عرصه جهانی به خصوص در درون جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و همچنین در تلاش برای شناخت بیشتر از راه رسیدن به رهایی بشریت سنتز نوینی را از کمونیسم ارائه داده است. این سنتزها بر بسیاری از اشتباهات سیاسی و نگرشی گذشته جنبش کمونیستی بر یک مبنای علمی و در جنبه‌های مختلفش انگشت می‌گذارد و نگرش و متد متکامل‌تری را پیش روی ما قرار می‌دهد.

باب آواکیان تلاش مهم و ارزشمندی کرده است تا تئوری و اندیشه‌های مائو را از زیر آوارهای رویزیونیستی و ناسیونالیستی که تلاش می‌کرده‌اند مائوئیسم را «کمونیسم کشورهای جهان سوم» بدانند، و یا اینکه مائو را به یک ناسیونالیست و رهبر نظامی تقلیل دهند، بیرون آورد. او همچنین تلاش کرد آنانی را که از تئوری‌های مائو برای اهداف ناسیونالیستی، رویزیونیستی، سوسیال‌دمکراسی و اتحادهای ارتجاعی سوءاستفاده نموده‌اند و می‌نمایند، افشاء کند.

اهمیت و بررسی سنتز نوین باب آواکیان یک ضرورت برای انقلاب و ادامه مبارزه در راه کمونیسم است. این سنتزها باید از جانب احزاب مائوئیست و انقلابی مورد بررسی مسئولانه قرار گیرد.

لزوم گسست از خط حاکم بر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان: برخورد رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به تحولات اخیر جنبش مائوئیستی و مخالفت صریح، سریع و خصمانه آن با لزوم و ضرورت تکامل علم ما و به خصوص با سنتز نوین باب آواکیان جدا بسیار سؤال‌برانگیز شده است، و بدتر اینکه در توجیه برخوردهای خصمانه‌اش با چنین ضرورتی، طرز دید و درک انحرافی خود از مائوئیسم را علیرغم ادعای دفاع از مائوئیسم به نمایش گذارد.

مبارزات مائو در دوران دیکتاتوری پرولتاریا نشان‌گر درک متکامل‌تر او از کمونیسم و پیشروی به آن سمت است. مائو در این دوران به موازات رهبری پرولتاریای در قدرت، علم کمونیسم را در زمینه ساختمان سوسیالیسم و راه رسیدن به رهایی بشریت یعنی کمونیسم تکامل داد. خدمات و اندیشه‌های مائو در این دوران بود که به انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی منجر شد و به یک سیستم فکری منسجم یعنی مائوئیسم جهش کرد. به عبارت دیگر مائوئیسم به معنای واقعی در این دوران و با این مبارزات زاده شد. بدون درک و جذب و به کاربرد درس‌ها و آموزه‌های مائو در این دوران نمی‌توان سخنی از مائوئیسم گفت.

در این دوره مائو با تضادهای واقعی رسیدن به جامعه کمونیستی دست و پنجه نرم کرد و نشان داد که مسائل مربوط به جامعه کمونیستی را نمی‌توان به آینده موکول کرد. برای رسیدن به آن از همین امروز باید دست به کار شد. به همین دلیل در مقابل آن گروه از رهبران حزب کمونیست چین که می‌خواستند مرحله‌گرایی کنند و هر مرحله را مطلق بسازند و به همین منظور می‌گفتند که باید اول انقلاب دمکراتیک را تحکیم کنیم تا بدین وسیله از برخورد و حل مسائل و تضادهای جامعه سوسیالیستی و راه رسیدن به جامعه کمونیستی طفره روند، ایستاد. خلاصه این که درس‌های این دوران یعنی درس‌های مربوط به رسیدن به جامعه کمونیستی از همین امروز و از همین لحظه برای ما کاربرد دارد و مسائلی فقط مربوط به آینده نیستند. با توجه به چنین بحثی است که درک حزب کمونیست مائوئیست

افغانستان از مائوئیسم باید مورد ارزیابی دقیق قرار بگیرد. سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا این مهم‌ترین جنبه مائوئیسم در خط و سیاست‌ها و حتی ادبیات این حزب تا این حد غایب است و با بی‌توجهی روبرو بوده است؟ گویا اصلاً مائو و یا مبارزات بزرگی بعد از سال‌های ۵۰ میلادی وجود نداشته و یا اگر هم داشته اصلاً ربطی به این حزب ندارد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در کنار بسیاری دیگر از منتسبین به مائوئیسم، به خصوص در میان ناسیونالیست‌های کشورهای تحت سلطه درک خاصی از مائوئیسم را ارائه می‌دهد، درکی که مائوئیسم را به جنگ خلق تقلیل می‌دهد. به همین علت است که معیار مائوئیست بودن هر نیرو را با جنگ خلق و یا مبارزه مسلحانه می‌سنجند و مائوئیسم را تنها با مرحله انقلاب دمکراتیک نوین و جنگ خلق که البته حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان آن را به مثابه «انقلاب ملی دمکراتیک» و «جنگ ملی مردمی و انقلابی» می‌بیند، تعریف می‌کند و به نظر آن‌ها کمونیسم و خط کمونیستی نقش مهمی را ایفاء نمی‌کند. مثلاً اینکه ترزا و سنتزهای باب آواکیان حتماً غلط هستند و ارزشی ندارند

چون او جنگ خلقی را رهبری نکرده است و در نتیجه باید پشت سر آنانی ایستاده شود که جنگ خلق و یا مبارزه مسلحانه می‌کنند و یا انجام داده‌اند. نتیجتاً خط پراچاندا و گونزالو بهتر است چون جنگ خلقی را رهبری کرده‌اند و هنگامی که تئوری‌های رویزیونیستی هم ارائه می‌دهند خیلی مهم نیست چون هنوز جنگ خلق را ادامه می‌دهند. در حقیقت پراچاندا و باترای قبل از اینکه از جنگ خلق دست بکشند از اصول کمونیسم دست کشیده بودند، و خط بورژوا دمکراتیک را برگزیدند. معیار کمونیست بودن و مائوئیست بودن به جنگ خلق تقلیل یافته بود. آیا این به معنی نادیده گرفتن مبارزات سترگ مائوتسه دون در دوران دیکتاتوری پرولتاریا برای خط کمونیستی نیست. آیا این به معنی آن نیست که مبارزه ایدئولوژیک برای رسیدن به دنیایی دیگر مسئله تغییر جهان‌بینی برای رسیدن به یک دنیای بدون طبقه که مائو آن‌گونه سخت برایش مبارزه کرد و درک از آن را در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تعمیق نمود، از جانب بسیاری از جمله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به شدت نادیده گرفته شده است.

آن‌ها اگر به مائو احترامی می‌گذارند برای تئوری‌های او در رابطه با رهایی ملی است و برای اینکه او یک رهبر نظامی بوده است. اما آن‌ها هیچ‌گاه نتوانستند درک کنند که تئوری‌های مائو در خدمت انقلاب جهانی است و برای هدف کمونیسم و رهایی بشریت از هر گونه ستم و استثمار است. جدا کردن مبارزات مائو در دوران قبل از به دست آوردن قدرت سیاسی سراسری از مبارزات بعدی او یک انحراف واقعی است. مائو یک کمونیست انترناسیونالیست کبیر بود که برای هدف نهایی کمونیسم و رهایی بشریت می‌جنگید تبدیل او تنها به یک رهبر نظامی - یک ایدئولوگ بورژوا دمکرات که در اتحاد با نیروهای مرتجع هدفش را رهایی کشور از قید اشغالگران خارجی گذارده بود، یک تحریف واقعی از مائوئیسم است.

تقلیل خدمات بزرگ فلسفی مائو عملاً به تضاد عمده و تئوریزه کردن وحدت با دشمن غیر عمده زیربنای چنین جهت‌گیری را می‌سازد. به همین دلیل است که رویزیونیسم مسلح و مذهبیان مسلح یا به عبارت دیگر جهادی‌ها نقش و جایگاه ویژه‌ای برای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان داشته‌اند.

ادامه در صفحه‌ی ۲۵

تبدیل کمونیسم و مائوئیسم به یک مذهب و اصرار بر اشتباهات گذشته به معنی تهی کردن کمونیسم از هسته‌اش یعنی ماتریالیسم دیالکتیک است. چنین نیرویی نخواهد توانست که انقلاب جامعه ما را به سوی هدف واقعی‌اش رهنمون سازد و در نهایت به زائده نیروهای مرتجع بنیادگرا مبدل خواهد کرد.

سایه روشن‌های یک بحث کارگری

گزارشی از سخنرانی محمد اشرفی و سیاوش دانشور در تورنتو

مهری حق شناس

اقتصادی. چرا دچار تناقض است؟ از یک طرف اقتصاد همیشه بر این پایه بوده است که سود را اصل قرار می‌دهد. در جمهوری اسلامی ریشه‌اش سرمایه‌داری است و سود را مبنای قرار می‌دهد اما در کنار این موضوع می‌خواهند ایدئولوژیک پیش ببرند این اقتصاد را. این می‌شود تناقض، و یکی از بحران‌های عمده در جمهوری اسلامی. علیرغم اینکه حاکمیت فعلی سرمایه‌داری است ولی می‌خواهد سرمایه‌داری را از ذاتش که همان اقتصاد بر مبنای سود است جدا کند و ایدئولوژیک پیش ببرد. . . . به همین دلیل اقتصاد را بر مبنای ایدئولوژی برنامه‌ریزی می‌کنند نه بر مبنای سود و زیان. « اما ایدئولوژی اسلامی که روکش یا روبنای نظام سرمایه‌داری تحت سلطه‌ی امپریالیسم در ایران امروز است از نیازها و جهت‌گیری‌ها و منافع اساسی نظام پیروی می‌کند نه بالعکس. آنجا که از نظر قوانین شرعی و سنت‌های مربوط به فعالیت اقتصادی چیزی در متون اسلامی آمده که با شرایط و ملزومات استثمار نیروی کار و غارت منابع در دنیای قرن بیست و یکم خوانایی ندارد و یا در مواردی که پاسخ و توجیه حاضر و آماده برای آن‌ها در متون فقهی موجود نیست، این شرع اسلام است که خودش را با حرکت سرمایه و سود منطبق می‌کند نه بالعکس. ایدئولوژی اسلامی نشان داده که مانند دیگر ایدئولوژی‌های استثمارگرانه و ستمگرانه از چنان انعطافی برخوردار است که می‌تواند به راحتی خود را با هر مناسبات ظالمانه و استثمار محوری سازگار کند. باید به یادداشت که همواره روابط تولیدی و اجتماعی مبتنی بر استثمار و ستم توسط یک ایدئولوژی خاص اداره می‌شوند. حال می‌خواهد ایدئولوژی دینی باشد یا ایدئولوژی بورژوا دمکراتیک و یا شکل‌های ایدئولوژیک فاشیستی. به ویژه در عصر امپریالیسم، سرمایه‌داری برای کسب مافوق سود در کشورهای تحت سلطه، در عین تحلیل بردن و تغییر دادن بقایای نظام پیشاسرمایه‌داری از این وجوه به ویژه در روبنا استفاده کرده است. آن عواملی که در جمهوری اسلامی به واقع در چگونگی سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی اقتصاد و نحوه‌ی بروز بحران نقش بازی می‌کنند، رقابت‌ها و درگیری‌های جناحی و منافع باندهای انحصارگر اقتصادی نظامی و بنیادها و نهادهای دولتی (باسابقه و موقعیت ویژه‌ی هر یک در جمهوری اسلامی) است و نه ایدئولوژی‌ریزه کردن یا دخالت دادن مذهب در اقتصاد. برای مثال، تئوکراسی (حکومت مذهبی) بودن جمهوری اسلامی از همان آغاز استقرارش تأثیری در این که بر ساختار اقتصاد سرمایه‌داری تحت سلطه‌ی نفت محور تکیه بزند و از آن حفاظت کند نداشت. و یا همه‌ی داد و قال‌های مقامات اقتصادی جمهوری اسلامی در ابتدای شکل‌گیری‌اش پیرامون «حرام بودن ربا» و «ضرورت بانکداری اسلامی» هیچ تغییری در واقعیت عملکرد سرمایه‌ها در قالب بهره و اعتبارات بانکی و سودآوری از این طریق نداد. کاری که کردند فقط گذاشتن کلاه شرعی روی این عملکرد بود.

اشرفی در بخشی دیگر از صحبت‌هایش گفت: «با توجه به اینکه مبارزات توده‌ای، صنفی و اقتصادی که همیشه پراکنده و غیر سراسری هستند، یک کارگر هیچ‌وقت فکر نمی‌کند که برای افزایش دستمزدش باید با همه کارخانه‌ها دست به دست دهد. فقط از طریق این برداشت سیاسی است که کارگر به آن حدی از آگاهی برسد که برای به دست آوردن مطالباتش باید سراسری مبارزه کند. مبارزه سراسری هم فقط و فقط کار سازمان سیاسی است.» و ادامه داد «چون مبارزات توده‌ای و صنفی معمولاً پراکنده هستند و باید یک‌دست و همبستگی طبقاتی ایجاد شود و این کار مبارزه سیاسی است. بنابراین برای سراسری کردن مبارزات چه مبارزات صنفی یا اقتصادی از طریق تشکل‌های

«اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران ایران-واحد کانادا»، جلساتی را در شهر تورنتو از ماه جون ۲۰۱۵ به «گفت و شنودهای ماهانه» پیرامون مبارزات و چالش‌های جنبش کارگری در ایران، کانادا و حتی در سطح جهانی اختصاص داده است. چنانچه خود می‌گویند تلاش بر این است که موضوعات و مبارزات مهم جاری و استراتژیک جنبش کارگری در این جلسات توسط طیف متنوعی از فعالین کارگری و سوسیالیست مورد بحث و تبادل نظر قرار بگیرند. قبل از هر چیز باید از اقدام «اتحاد بین‌المللی. . .» قدردانی کرد. برگزاری این‌گونه جلسات دارای اهمیت به‌سزایی است. ابتدا این‌که دیدگاه‌های گرایش‌های چپ و جنبش کمونیستی را در مورد جنبش کارگری منعکس می‌کند و دوم فضایی مهیا می‌شود برای دامن زدن به جدل و مبارزه ایدئولوژیک سیاسی در بین گرایش‌های مختلف و زمینه‌سازی برای نزدیکی و اتحاد نیروهای همسو. بر همین اساس جلسه‌ای در روز یکشنبه ۱۲ جولای ۲۰۱۵ در یکی از سالن‌های شهرداری تورنتو برگزار شد. سخنرانان این برنامه محمد اشرفی و سیاوش دانشور بودند. موضوع سخنرانی پاسخ به این سؤالات بود: «ریشه‌های بحران اقتصادی در ایران چیست؟ پاسخ‌های جمهوری اسلامی در قبال بحران اقتصادی چه بوده‌اند؟ طبقه کارگر در مصاف با جمهوری اسلامی سرمایه در کجا قرار دارد؟ کدام چشم‌انداز در برابر جنبش کارگری باز است؟» مجری برنامه، محمد اشرفی را به‌عنوان فعال جنبش کارگری و کمونیستی ایران، عضو کمیته دفاع از شاخه زمانی و از اعضای سابق کمیته پیگیری ایجاد تشکل‌های کارگری در ایران معرفی کرد.

اشرفی بحث خود را با بحران سرمایه‌داری و جمهوری اسلامی شروع کرد. او گفت: «اقتصاد ایران هم مثل اقتصاد تمامی کشورها به گردش اقتصادی سرمایه در جهان وابسته است و از صدها رشته به همدیگر پیوند خورده است» و در ادامه، هنگامی که به تشریح اقتصاد ایران به‌طور مشخص رسید، بحران را عمدتاً به تناقضاتی مربوط دانست که دولت حاکم (رژیم جمهوری اسلامی) برای حرکت متعارف سرمایه ایجاد می‌کند. تأکید او بر تأثیرات فساد و ریخت و پاش و هرج و مرجی بود که ناشی از مداخله و رقابت و سودجویی باندهای دولتی در اقتصاد سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، اشرفی مبنای تحلیل خود از بحران سرمایه‌داری در ایران را تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری که بنا به تحلیل و تعریف مارکسیستی، تضاد تولید اجتماعی شده با مالکیت خصوصی است قرار نداد. یک شکل بروز این تضاد، شکاف و نابرابری عمیق اقتصادی است که میان کشورهای امپریالیستی با جوامع تحت سلطه‌ی امپریالیسم دائماً باز تولید می‌شود و به معضلات و نحوه‌ی بروز بحران‌های اقتصادی در تحت سلطه‌ها ویژگی‌هایی می‌بخشد. بنابراین باید به وجوه خاص بحران اقتصادی در جامعه‌ای مثل ایران پرداخت. این بحران اگرچه برخاسته و متأثر از بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری امپریالیستی (و جزئی از فرایند همین بحران جهانی) است اما شدت و شکل تأثیراتش بر عرصه‌های مختلف اقتصادی سیاسی و اجتماعی کشوری مثل ایران با جوامع پیشرفته اروپایی متفاوت است. دامنه و عمق فقر، بیکارسازی گسترده، گرانی روزافزون، رکود و افت صنایع در نتیجه‌ی تحریم‌های امپریالیستی، نابودی کشاورزی و ناتوانی تولیدات داخلی در رقابت با کالاهای وارداتی، قابل قیاس با کشورهای امپریالیستی نیست. رقابت قدرت‌های امپریالیستی، صف‌آرایی و بلوک‌بندی نظامی، جنگ‌های منطقه‌ای و فاکتورهای سیاسی-جهانی دیگر نیز مستقیماً بر شدت و یا کاهش بحران در جوامعی مثل ایران تأثیر می‌گذارد. اشرفی بحث خود را چنین ادامه داد که «سیستم دچار تناقض است؛ سیستم

توده‌های کارگران و چه برای تشکلهای سیاسی مورد نیاز طبقه کارگر باید مبارزه سراسری شود.»

مسئله بر سر مطرح کردن یا ردیف کردن یکسری مطالبات و اینکه این مطالبات باید جنبه سراسری پیدا کند، نیست. اختلاف اینجا است که ایشان سراسری کردن مبارزات اقتصادی و روزمره کارگران را نقطه عزیمت کمونیست‌ها و یا حزب پیشاهنگ پرولتری برای به حرکت درآوردن و بسیج طبقه کارگر می‌داند و چنین مبارزه‌ای را بستر اصلی کسب آگاهی طبقاتی پرولتاریا معرفی می‌کند. اشرفی تلاش می‌کند خط تمایز خود را با اکونومیست‌ها نشان دهد، اما مبارزه اقتصادی هر چند هم سراسری و متشکل و سازمان‌دهی شود، هرچقدر هم سیاست به آن تزریق شده باشد، باز هم در نهایت برای بهبود شرایط کار در چارچوب این سیستم است. مبارزه اقتصادی در اکثر موارد به‌طور خودبه‌خودی یا به عبارت دیگر بدون مداخله سوسیالیست‌ها جنبه سیاسی پیدا می‌کند اما وظیفه کمونیست‌ها تبلیغات سیاسی در زمینه‌ی اقتصادی نیست. وظیفه‌ی کمونیست‌ها سازمان دادن انقلاب است. حال سؤال پیش می‌آید که رابطه‌ی میان این وظیفه و مبارزات کارگری سندیکالیستی چیست؟ وظیفه آن‌ها این است که کارگران را از زیر نفوذ محدود کننده‌ی این سیاست تردیونیونیستی بیرون بکشند و درگیر جنبشی با هدف انقلاب سوسیالیستی با دورنمای پیشبرد انقلاب جهانی کمونیستی کنند. مبارزات عادلانه‌ی اقتصادی توده‌های کارگر و زحمتکش همیشه به شکل‌ها و در سطوح مختلف جریان داشته و خواهد داشت، مسئله اما بر سر تبلیغ و ترویج انقلاب کمونیستی و سازمان‌دهی راهی کیفیتاً متفاوت با درگیر کردن و اتکا به نیروهای مادی است که مرتباً در جریان مقاومت‌ها و اعتراضات پا به عرصه می‌گذارند. به معنای دیگر، تنها زمانی می‌توان از شکل‌گیری یک مبارزه آگاهانه انقلابی صحبت کرد که عنصر آگاه (حزب پرولتری) به‌طور سیستماتیک و هدفمند توده‌ها را درگیر حرکتی خلاف جریان خود به خودی کند. یعنی نگرش و سیاست و روشی را انتشار دهد که علیه تمایل مبارزات خود به خودی به خزیدن به زیر پر و بال بورژوازی (به قول لنین) باشد. این همان نکته‌ای است که لنین در اثر راهگشای خود «چه باید کرد؟» بدان عنوان «وظیفه‌ی منحرف کردن جنبش خود به خودی» داد.

در ادامه‌ی بحث، اشرفی گفت: «ما معتقدیم هیچ چشم‌اندازی در مقابل طبقه کارگر به صورت خودبه‌خودی باز نیست. این چشم‌انداز را باید نیروهای انقلابی باز کنند.» این نکته‌ای درست و بسیار مهم است. ولی او حرفی از محتوای این چشم‌انداز و اینکه نیروهای انقلابی چگونه می‌توانند چنین چشم‌اندازی را باز کنند نزد. به جای این کار، او دوباره متوسل شد به اینکه این مبارزات (منظور مبارزات اقتصادی است) باید سازمان‌دهی شود. آنجایی هم که گفت سازمان‌دهی سیاسی طبقه کارگر باید شکل بگیرد منظور وی «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» بود.

اشرفی از ضرورت حزب سیاسی طبقه کارگر دفاع کرد. به گفته او حزب ابزاری است برای تمرکز بخشیدن و سراسری کردن جنبش‌های حق طلبانه موجود کارگری. اما برای این کار حزب لازم نیست! تجربه‌ی جنبش‌های کارگری در کشورهای مختلف نشان داده که کارگران در جریان مبارزات حق طلبانه‌ی خود حتی می‌توانند به شکل‌های سراسری و متمرکز و متشکل برای پیشبرد چنین مبارزاتی دست یابند. آگاهی تردیونیونی، همان طور که لنین می‌گفت می‌تواند به ایجاد تشکلهای تردیونیونی هم بیانجامد؛ البته در صورتی که شرایط و عوامل عینی و ذهنی مساعد برای این کار به وجود آمده باشد. بنابراین درکی که اشرفی از ضرورت حزب ارائه می‌کند درکی محدود و صرفاً بر پایه‌ی نیازهای تشکیلاتی مبارزات اقتصادی است. ندیدن و یا کم بها دادن به نقش رهبری کننده‌ی سیاسی تئوریک و ایدئولوژیک حزب به عنوان یک عامل ضروری برای انجام کار پیچیده، طولانی و دشوار انقلاب اجتماعی، بخش لاینفک درک اکونومیستی و نهایتاً رفرمیستی از ضرورت حزب است. طبقه کارگر در هر کشور و در سطح جهان برای رهایی از شر نظام سرمایه‌داری و ساختن جامعه نوین باید انقلاب کند. هدف سیاسی انقلاب

طبقه کارگر در هر کشور در هم شکستن ماشین دولتی و کسب قدرت سیاسی است تا با اتکا به این قدرت، برنامه اقتصادی و اجتماعی خود را عملی کند. این انقلاب هدف اجتماعی روشنی دارد. گسست از روابط مالکیت خصوصی و گسست از ایده‌های کهنه و نیز محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، کلیه‌ی روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کند، کلیه‌ی روابط اجتماعی منطبق بر این روابط تولیدی و کلیه‌ی افکار کهنه‌ی برخاسته از این روابط و نگرهان آن این انقلاب ابزارهای خاص خود را دارد که مهم‌ترین آن حزب پیشاهنگ پرولتری حزب کمونیست انقلابی است.

ناتوانی و بی‌ثمیری اکونومیسم و رفرمیسم (با توجه به نوع دیکتاتوری حاکم بر ایران و درجه سرکوب) است که اشرفی را به ضرورت حزب سیاسی طبقه کارگر می‌رساند و نه تحلیل علمی از نظام سرمایه‌داری و راه روش علمی (و ابزار مورد نیاز) برای سرنگون کردن آن و ادامه مسیر طولانی ساختمان سوسیالیسم و پیشبرد انقلاب جهانی برای رسیدن به کمونیسم در سطح دنیا.

طرحی که اشرفی و همفکرانش برای ایجاد حزب و انجام وظایف مقابل پای کمونیست‌ها جلو می‌گذارند مبتنی بر تز قدیمی «حزب = پیوند با کارگران + وحدت کمونیست‌ها» است. برای وحدت کمونیست‌ها نشریه بحث را پیشنهاد می‌کنند و برای پیوند، طرح اتحاد جمع‌ها و کمیته‌های کارگری موجود (با خطوط و گرایش‌ها اساساً اکونومیستی و رفرمیستی و رویزیونیستی) را با دورنمای سراسری کردن جنبش حق طلبانه موجود در قالب یک فدراسیون کارگری مطرح می‌کنند. این‌ها اساساً به کار حیاتی و راهگشایانه‌ای که امروز بر دوش جنبش بین‌المللی کمونیستی قرار گرفته توجهی ندارند. در شرایط خطیری که به قول باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا و پیش‌گذارنده‌ی سنتز نوین کمونیستی برای رهبری موج دوم انقلاب‌های سوسیالیستی، «کمونیسم به موبی بند است»، اهمیت حیاتی جمع‌بندی و سنتز تجربه‌ی عمدتاً مثبت انقلاب‌های کمونیستی و ساختمان سوسیالیسم در قرن گذشته (در روسیه و چین) و درس‌گیری از دستاوردها و نیز خطاهای جنبش بین‌المللی کمونیستی را هر کمونیست انقلابی باید درک کند و بر پایه‌ی این سنتز بکوشد در دستیابی به درک علمی و تکامل یافته‌تری از سوسیالیسم و کمونیسم و نوسازی جنبش بین‌المللی سهم بگیرد. متأسفانه بحث‌های محمد اشرفی در این راستا قرار ندارد و گره کار را تا حد معضل سکتاریسم خرده بورژوازی گروه‌های موجود چپ تقلیل می‌دهد. بر همین مبنا، دامنه‌ی بحث‌ها و طرح‌هایش از سطح مخرج مشترک گرفتن از گرایش‌های مختلف برای رسیدن به یک پلتفرم مشترک و یک حزب واحد در اسرع وقت فراتر نمی‌رود.

طرح اشرفی و همفکرانش یک طرح قدیمی، بارها امتحان شده و شکست خورده است.

سخنران دیگر این جلسه، سیاوش دانشور بود. مجری برنامه او را عضو دفتر سیاسی و هیئت اجرایی حزب کمونیست کارگری ایران حکمتیست معرفی کرد. نکاتی که او طرح کرد در واقع فشرده‌ی تفکر و روش وی و حزبش در مورد سوسیالیسم و چگونگی کسب قدرت بود. در بحث او دو نکته مرتبط به یکدیگر وجود داشت: ۱- نفی حزب لنینی ۲- قدرت‌گیری حزب «طبقه کارگر» از طریق انتخابات در چارچوب ساختار موجود.

۱- نفی حزب لنینی

تبیین دانشور از رابطه‌ی آگاهی طبقاتی (که منظور آگاهی کمونیستی است) با طبقه‌ی کارگر تبیینی مبتنی بر خودرویی بود. او گفت: «آیا آگاهی اقتصادی کارگر مهم نیست؟... زمانی آگاهی لازم بود که به اصطلاح کارگران هنوز در نخریسی و قند و شکر... فعال بودند اما الان بحث لنین درست نیست که آگاهی را باید از بیرون به درون طبقه کارگر برد این مال صد سال پیش است در صد سال پیش بیست تا انقلاب و سه تا انترناسیونال داشتیم ۵۰۰ حزب کمونیستی و قیام داشتیم... اصلاً کمونیسم جزو ژنتیک طبقه کارگر شده [در طبقه کارگر درونی شده] مارکس کلمه کمونیسم را از یک گرایش واقعی در طبقه کارگر آورده که به خودش می‌گفت کمونیست بنابراین باید فرض گرفت که در طبقه کارگر

یک گرایش کمونیستی است که این نظم را نمی‌خواهد هر چند زمخت است و دقیق نباشد اما یک گرایش سوسیالیستی است که به سرمایه‌داری نقد دارد و ضد سرمایه‌داری است. . . .»

از دید او توده‌ی کارگران به گرایش‌های گوناگون تقسیم می‌شوند. اینکه خطوط سیاسی گوناگون و ایدئولوژی‌های مختلف به درون همه‌ی بخش‌های جامعه رسوخ می‌کنند و پایه می‌گیرند کاملاً درست است. اما دانشور معتقد است که کمونیسم یکی از این گرایش‌هاست که بنیاداً (از روز ازل به زبان مذهبی، به لحاظ ژنتیک به زبان علمی) در درون طبقه وجود دارد و تولید و بازتولید می‌شود. دانشور از این صحبت می‌کرد که «حتی قبل از مارکس هم این گرایش وجود داشته است». اما آنچه قبل از مارکس وجود داشت نه کمونیسم به مثابه یک علم یعنی، تجرید و بازتاب واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری و حرکت آن و ضرورت و امکانی که به طور عینی به سوی کمونیسم تولید می‌کند و این که جواب به این ضرورت و تحقق امکان نیاز به فعالیت آگاه‌گرانه و نقشه‌مند کمونیستی دارد.

یک روش و یک جنبش معین بلکه به مثابه ایده‌های عام مبتنی بر برابری و عدالت و آزادی بود. اگر به پایینی‌های جامعه طی اعصار (از زمان قیام بردگان و اسپارتاکوس) نگاه کنیم ریشه‌ی این ایده‌ها برمی‌گشت به مقاومت خودجوش آنان در برابر ستمگری و بهره‌کشی و خواست انتقام از ستمگران و آرزوی تغییر شرایط در محدوده سطح تکامل نیروهای تولیدی و ارزش‌ها و باورهای آن زمان. و اگر به بالایی‌های جامعه‌ی طبقاتی نگاه کنیم این ایده‌ها بیان ایده آل‌های بورژوازی در دوران انقلابات اروپا و آراء متفکران عصر روشنگری بود که در پشت آن، واقعیت فعالیت آزادانه‌ی سرمایه، رقابت جویی و برابری در بازار و حقوق اصناف و ارزش‌های مبتنی بر فردگرایی بورژوازی قرار داشت. کمونیسم علمی مارکس اما یک گسست ریشه‌ای از جامعه‌ی طبقاتی و آنچه مارکس «پیشاتاریخ» می‌نامید بود. این کمونیسم نمی‌توانست ناشی از مبارزه‌ی خودجوش و روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر باشد بلکه استوار بود بر تحقیق و بررسی و تجزیه و تحلیل بنیان‌های جامعه بشری، چگونگی تکامل تاریخی آن از دل تحولات و جهش‌ها، پیشروی‌ها و عقب‌گردها، و سنتز دانش بشری در عرصه‌های گوناگون مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه‌ی تولیدی و آزمون‌های علمی.

مخالفت آشکار دانشور با دیدگاه لنین در «چه باید کرد؟» و مسئله ضرورت بردن آگاهی از بیرون به درون طبقه برخاسته از درک نادرست او از مقوله‌ی کمونیسم است. دانشور به شکل متناقضی از یک طرف بحث «ژن» را البته برای تشبیه پیش کشید و اینکه قبل از مارکس هم این گرایش وجود داشته، اما در نفی لنین و اینکه چه باید کرد مربوط به ۱۰۰ سال پیش است و دیگر معتبر نیست بحث تجربه و اکتساب و تکامل فکری کارگران را وسط آورد.

مسئله کماکان این است که آیا آگاهی کمونیستی از مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران و از محیط و محدوده‌ی کار و زندگی آنان برمی‌خیزد؟ منظور لنین در چه باید کرد این است که این آگاهی فقط می‌تواند خارج از این محدوده‌ی تنگ تکوین و تدوین باشد. با آگاهی تردیونونی تفاوت دارد. و باید آن را آگاهانه و پیگیرانه و ادامه‌دار فراگرفت و با پراتیک انقلابی (در فرایند تغییر دنیا) به آن مادیت بخشید.

دانشور گرایش دنباله‌روی از مقاومت خودجوش توده‌ها (و نه فقط کارگران)

را تقلیل دادن آگاهی کمونیستی علمی به آگاهی برخاسته از مقاومت را فرموله می‌کرد آنجا که گفت: «طبقه کارگر هر چقدر حتی مذهبی باشد رفاه را به سرکوب ترجیح می‌دهد مثلاً زن هر چه باشد حقوق خودش را به مردسالاری ترجیح می‌دهد. . . . هر نیروی چپی که در جامعه باشد طبقه کارگر در بحران می‌رود پشت چپ‌ترین نیرو. . . آگاهی طبقاتی از آن غریزه عمومی و جهت‌گیری برای منفعت عمومی شروع می‌شود تا به کارگران آگاه و پیشرویی می‌رسد که قرار است فردا کابینه را به دست بگیرد. . . .» این حرف‌ها بیان درک نادرست از رابطه‌ی درهم‌تنیده زیربنا و روبنا و ندیدن اهمیت نقش روبنای ایدئولوژیک و سیاسی در حفظ نظام استثمار سرمایه‌داری، حفظ نظام طبقاتی مردسالار است. دانشور نمی‌تواند درک کند که کارگر گرفتار در ایدئولوژی مذهبی و «خواست خدا» و «آخرالزمان» یا زن گرفتار «تمکین و نقش و وظیفه الهی مادری» می‌تواند رنج بکشد و بسوزد و بسازد. با چنین دیدگاهی، درک از انقلاب اجتماعی هم محدود می‌شود. زدودن ایده‌های کهنه‌کاری بسیار ساده و حتی اتوماتیک به نظر می‌آید.

۲- قدرت‌گیری حزب «طبقه کارگر» از طریق انتخابات در ساختار موجود.

درکی که دانشور از کسب قدرت سیاسی جلو گذاشت به وضوح از ایده و آرزوی شراکت در ساختارهای موجود حکومتی فراتر نمی‌رفت. او گفت که: «... سیریزا با تمایل اجتماعی مردم در مورد نه به ریاضت اقتصادی و ه. د. پ با نه به اردوغان چفت شد و قدرت را گرفت. در ایران یک حزب کمونیستی می‌تواند با یک تمایل اجتماعی در یک مقطع مشخص چفت شود. . . . می‌تواند برود قدرت را بگیرد. اگر ما استراتژی‌مان را روی این خط راست بگذاریم که چطور می‌توان جمهوری اسلامی را سرنگون کنیم و چطور می‌توانیم سوسیالیسم را در ایران بگذاریم و یک حکومت انقلابی کارگری را بلافاصله بگذاریم که اقداماتش را شروع کند و سرمایه را این طرف و آن طرف خلع ید کند و تا می‌تواند این نظم را عوض کند اگر نرویم روی آن سؤال‌های واقعی جامعه و مثل یک حزب اجتماعی کارگری ظاهر نشویم که داریم یک آلترناتیو می‌دهیم ما می‌بازیم. . . ما باید در چارچوب اقتصادی سیاسی امروز جهان سرمایه‌داری در چارچوب امکانات و در چارچوب ویژگی‌های جنبش کارگری، ویژگی‌های دنیا، جهان، منطقه باید آن را تجربه کنیم و این تنها راهی است که طبقه کارگر می‌تواند دست به قدرت ببرد و جامعه را آزاد کند. . . . تجربه ه. د. پ و سیریزا جالب است که کمونیست‌ها به آن نگاه کنند. . . . دلیلی که کمونیست‌ها به حق از آن حمایت کردند [این است که] مبارزه طبقاتی را قطعی می‌کند».

این که دانشور در بحث خود هم از حاد بودن اوضاع سیاسی در سطح منطقه و دنیا می‌گفت و هم ضرورت مداخله سیاسی را گوشزد می‌کرد نادرست نبود. اما مداخله سیاسی از نظر او در این اوضاع حاد و خطیر، نه پیش گذاشتن یک دورنما و استراتژی و راه آلترناتیو و انقلابی برای دگرگون کردن جامعه و دنیا، بلکه «استفاده از فرصت» و تکیه زدن به شکاف‌های سیاسی ایجاد شده در ساختارهای بحران‌زده‌ی حکومتی امروز با هدف چفت شدن با نظام حاکم و دولت استثمارگر تحت یک پوشش «مردمی» بود. سرنوشت چنین «چفت» شدن‌هایی را به روشنی در نمونه‌ی سیریزا و حزب دمکراتیک خلق‌ها در

درک بیشتر شرکت‌کنندگان در جلسه از طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی طبقاتی، و محدوده‌ی وظایف و شرایط و امکانات موجود برای فعالیت چپ‌ها، بازتاب دیدگاه‌های سنتی اکونومیستی کارگریستی بود. سطح توقعات پایین بود و به طور کلی کسی به دورنمای انقلاب اجتماعی و استراتژی و روش برای سازمان‌دهی به عنوان یک مسئله در دستور کار که همه چیز از جمله رویکرد به جنبش‌های حق‌طلبانه‌ی کار و امر تشکل‌سازی و . . . باید در ارتباط با آن در نظر گرفته شود فکر نمی‌کرد.

(ترکیه) می‌بینیم. از طریق سیریزا سلطه‌ی مراکز مالی امپریالیستی بر یونان محکم‌تر شد. ورود ه. د. پ به پارلمان ترکیه نیز همگام شد با کشتار قشری از بدنه‌ی رزمنده‌ی جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ضدحکومت و فعالین چپ و رادیکال در سراسر ترکیه.

به علاوه، برخلاف ادعای دانشور این «کمونیست‌ها» نبودند که از «به حق» از دو تجربه‌ی ویرانگر یونان و ترکیه دفاع کردند. مدافعان چپ این حرکت انواع گرایش‌های بورژوازی و خرده بورژوازی تحت عنوان چپ و سوسیالیست و کمونیست بودند. مسئله اینجا است که پیشاهنگ کمونیستی اولاً باید ربط این دغدغه‌ها و خواسته‌ها را به موجودیت دولت موجود و تضادهای بنیادین نظام حاکم نشان دهد؛ ثانیاً راه حل واقعی و ریشه‌ای برای خلاص شدن از این نابسامانی‌ها و رنج‌ها را که در قدم اول سرنگونی انقلابی قدرت سیاسی موجود و پی‌ریزی یک نظام کاملاً نوین و متفاوت اقتصادی اجتماعی است جلو بگذارد. مشکل دانشور این است که قطعی شدن را به سیر خود به خودی تحولات (و یا تحت هدایت جریان‌های بورژوازی) محول می‌کند و نه به ایجاد قطب انقلابی (تحت رهبری پیشاهنگ کمونیستی و پایه‌گذاری جنبشی برای انقلاب که حرکتی خلاف جریان سیر خود به خودی امور است). وی فراموش می‌کند که فقدان یک چپ انقلابی و چپ خوانده شدن نیروهایی درون سیستم بورژوازی نظیر سیریزا آخرین امید مردم را نسبت به کمونیسم ناامید می‌کند و می‌تواند قطعی شدن را به نفع نیروهای راست و فاشیست به اتمام برساند. دانشور تأکید دارد که باید «در چارچوب امکانات» (که منظور همان چارچوب پارلمانی بورژوازی است) به دنبال چاره باشیم. به عبارت دیگر از دید دانشور وقوع انقلاب منتفی یا بعید است پس حداکثر امکان موجود برای ما، نفس کشیدن میان درز و شکاف‌های سیستم و کسب امتیازات حداقلی از بورژوازی است. خلاصه اینکه اگر دورنمای پروژه‌ی دانشور به اجرا درآید چیزی بیشتر از تبدیل شدن به یک حزب رسمی به عنوان عضوی فرعی از ساختار دولت طبقاتی نیست.

نگاهی به بخش پرسش‌ها و اظهار نظرها

بخشی از جلسه‌ی تورنتو به طرح سؤالات و اظهار نظر حاضران اختصاص یافت. طیفی که در جلسه شرکت داشت (حدود سی تا سی و پنج نفر) گرایش‌های مختلف درون جنبش چپ را نمایندگی می‌کردند. برخی ایده‌های رادیکال‌تر داشتند و برخی راست‌تر. (مثلاً: از میان دوازده نفری که طرح سؤال و اظهار نظر کردند تنها یک نفر به نبود مقوله امپریالیسم در بحث‌ها و مبارزه طبقه جهانی علیه نظام جهانی اشاره کرد) از نظر آمار، ۱ به ۱۲، بازتاب یک بی‌توجهی عمومی نسبت به امر انقلاب جهانی و «ملی» نگاه کردن به مبارزه طبقاتی علیرغم همه‌ی شعارها و فحش‌های ضدناسیونالیستی در حیطه‌ی سیاسی است. این بی‌توجهی متأثر از کشش‌هایی است که تضاد و کشمکش میان دو منسوخ به وجود آورده و موضع ضد امپریالیستی را در ذهن بخشی از مردم و نیروهای سیاسی کمرنگ کرده است. پرسش‌ها و اظهارات نشان می‌داد که مسئله‌ی تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر (فارغ از تعریف و جایگاهی که هر کس برای حزب قائل است) یکی از دغدغه‌های حاضران است. یکی از حاضران این مسئله را با رجوع به تجربه‌ی یونان و ترکیه و کوبانی مطرح کرد و گفت اگر حزب وجود داشته باشد می‌شود به قدرت سیاسی پرداخت و به کسب آن نزدیک شد. تصویری که او از متشکل شدن طبقه و ایجاد حزب ارائه می‌داد این بود که در قدم اول، کارگران باید به هر شکلی و در هر ظرفی که می‌توانند و می‌خواهند متشکل شوند. بر این مبنا، او مخالف مرزبندی‌ها و موضع‌گیری‌های رایج در جنبش چپ نسبت به تشکل‌های مستقل و غیرمستقل کارگری بود. می‌گفت «نباید این جور تقسیم‌بندی کرد چون کارگر را از انتخابش برای سازمان‌یابی محروم می‌کند.» او تأکید داشت که «بحران موجود جنبه‌ی سیاسی هم دارد و راه‌حلش هم سیاسی است.» حرف‌های او بیان یک گرایش رایج در بین بسیاری از چپ‌های دنیا (خصوصاً جریان‌هایی با پیشینه‌ی رویزیونیستی) است که تحت فشارهای سیستم، سطح توقعات‌شان

به پایین رانده شده و تنها راه برون رفت از وضع موجود را تأثیرگذاری متشکل (حزبی) از بالا با اتکا به مقاومت و اعتراض پایینی‌ها و سهم گرفتن از قدرت سیاسی موجود (تحت نظام سرمایه‌داری) و ایجاد اصلاحات اینجا و آنجا می‌بینند. یک نفر دیگر ضمن اینکه رادیکال و پیشرو بودن یک حزب را به ارائه‌ی برنامه برای برون رفت از بحران منوط می‌کرد تأکید داشت که بحران فقط اقتصادی نیست بلکه جنبه‌ی سیاسی هم دارد و مختصانش را حزبی که می‌خواهد طبقه را رهبری کند باید تبیین کرده باشد. در ارتباط با بحث خواسته‌های اقتصادی و جنبش سیاسی، یکی دو نفر هم این تصور را داشتند که در جامعه‌ی سرمایه‌داری هر خواسته‌ای سیاسی می‌شود و صرفاً صنفی نمی‌ماند. به همین خاطر، تحقق خواسته‌هایی نظیر اجرای قانون کار در مورد کارگران و یا تغییر قوانین به سود زنان مساوی می‌شود با سرنگونی جمهوری اسلامی. این‌ها بین محدودیت میدان مانور و ذخایر جمهوری اسلامی بر سر برخی عرصه‌ها و مطالبات معین با سرنگونی نظام که امری نقشه‌مند و آگاهانه و مستلزم یک رهبری انقلابی مشخص بر اساس یک استراتژی و تاکتیک‌های مشخص است رابطه‌ای یک به یک و اتوماتیک برقرار می‌کردند. حال آن که در نبود قطب و رهبری انقلابی، طرح خواسته‌ها از جانب مردم حتی اگر خواسته‌هایی عمیق و گره خورده به موجودیت رژیم باشند از جانب نیروها و قطب‌های مرتجع و ضدانقلابی حاضر در صحنه می‌تواند تحریف شود، معنایی محدود و سطحی به خود بگیرد، و به ابزاری برای پیشبرد رقابت جناح‌های مختلف بورژوازی در درون و بیرون رژیم با یکدیگر تبدیل شود.

دو اظهار نظر مهم

در این میان، یکی دو اظهار نظر راهبردی مهم و جالب توجه از میان حضار مطرح شد که یکی از آن‌ها به بحث‌های هر دو سخنران مربوط می‌شد و دیگری به شکل خاص نظرات دانشور را آماج نقد قرار می‌داد. نکته‌ی اول این بود که: «اگر حزبی که طرفدار طبقه کارگر است قدرت را بگیرد آیا طبقه کارگر باید کماکان ساعات طولانی در روز کار کند؟ اگر نه؛ آن وقت اقتصاد بزرگ جامعه‌ی ایران را باید با کدام برنامه اقتصادی چرخاند؟» نکته‌ی دوم چنین بیان شد: «می‌گویید که دوره‌ی بردن آگاهی انقلابی از بیرون به درون طبقه سر آمده است. می‌گویید که آگاهی کمونیستی به‌طور خود به خودی از درون خود طبقه می‌جوشد. اما به تجربه دیده‌ایم که مثلاً در ایتالیا یا فرانسه جنبش‌های میلیونی طبقه کارگر وجود داشت ولی به خاطر خط اکونومیستی به جایی نرسید. جنبش‌های خود به خودی هر چقدر هم که بزرگ باشند نمی‌توانند به قدرت سیاسی دست یابند. مبارزه‌ای که ناشی از ستم طبقاتی است باید با آگاهی طبقاتی از بیرون در هم آمیزد و این درآمیختن وظیفه کمونیست‌ها است.»

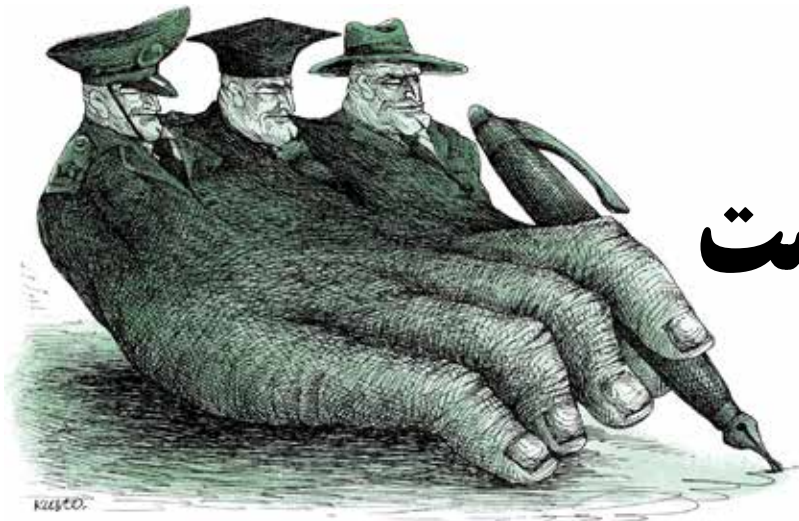
یک ارزیابی کلی

در مجموع می‌توان گفت که درک بیشتر شرکت‌کنندگان در جلسه از طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی طبقاتی، و محدوده‌ی وظایف و شرایط و امکانات موجود برای فعالیت چپ‌ها، بازتاب دیدگاه‌های سنتی اکونومیستی کارگریستی بود. سطح توقعات پایین بود و به‌طور کلی کسی به دورنمای انقلاب اجتماعی و استراتژی و روش برای سازمان‌دهی به عنوان یک مسئله در دستور کار که همه چیز از جمله رویکرد به جنبش‌های حق‌طلبانه‌ی کار و امر تشکل‌سازی و... باید در ارتباط با آن در نظر گرفته شود فکر نمی‌کرد. چند نفر مسئله‌ی وظایف چپ‌ها و به‌طور کلی طبقه‌ی کارگر را از زاویه‌ی برنامه‌ی متفاوت اقتصادی دادن برای برون رفت جامعه از بحران و فقر و فلاکتی که در بردارد مطرح می‌کردند. به گفته‌ی یکی از حاضران: «آگاهی ما باید کمک کند که طبقه‌ی کارگر این فشارها را رد کند.» البته باید تأکید کنیم که در حرف‌های این طیف می‌شد برجسته شدن و به حساب آمدن مسئله‌ی سیاست و قدرت سیاسی را نسبت به مثلاً ده سال پیش دید. چنین تغییری نتیجه‌ی شکست اقدامات رفرمیستی (از جمله در سطح جنبش کارگری)، و مهم‌تر از آن برخاسته از موقعیت بی‌ثبات و جنگ‌های منطقه‌ای و پررنگ‌تر شدن اهمیت قطب‌های سیاسی ایدئولوژیک نظامی در کشورهای گوناگون در برابر جنبش‌های حق‌طلبانه‌ی گوناگون است. ●

کوتاه فکران تروریست

محمد قوچانی و مبارزه مسلحانه مردمی

سیامک پرتوی



پدیده‌ی مطبوعات راست نئولیبرال ایران طی سال‌های اخیر، به ویژه نشریاتی که سردبیری آن‌ها با محمد قوچانی بوده است را می‌توان از جهات مختلف مورد تحلیل و بررسی قرار داد. می‌توان از پیوند مستقیم قوچانی با باند مافیایی هاشمی رفسنجانی و بلوک سیاسی و اقتصادی آن یعنی کارگزاران سازندگی و رانتی که از این طریق قوچانی و نشریاتش دریافت می‌کنند حرف زد. می‌توان همسویی عملکرد قوچانی و شرکانش با دستگاه‌های امنیتی و سرکوبگر حاکمیت در پروژه‌ی لجن پراکنی علیه تاریخ و گذشته‌ی چپ ایران و جهان را واکاوی کرد و به یاد آورد که چگونه شخص محمد قوچانی چند ماه پیش از یورش سراسری رژیم به دانشجویان چپ در سال ۱۳۸۶ از ضرورت برخورد دولت با خطر کمونیسم در دانشگاه‌ها گفته بود. (۱) می‌توان دلایل ایدئولوژیک و سیاسی نفرت هیستریک این ایدئولوگ‌های نئولیبرال از عملکرد جنبش چپ و کمونیستی ایران را مورد کنکاش قرار داد و مهم‌تر از همه باید کل این پروژه‌ی برنامه‌ریزی شده، مداوم و فزاینده‌ی چپ ستیزی را در کادر تحولات سیاسی و مبارزه طبقاتی در وضعیت فعلی و آتی جامعه ایران تحلیل کرد.

از سال گذشته تاکنون دو نشریه اصلی جریان راست نئولیبرال یعنی اندیشه پویا و مهرنامه دور جدیدی از حمله به تاریخ جنبش چپ و کمونیستی در ایران را آغاز کرده‌اند. در دی ماه سال ۹۲ وزیر اطلاعات دولت حسن روحانی از «رسوب اندیشه‌های سوسیالیستی» در جامعه ابراز تأسف کرد و بعد تلویزیون سراسری جمهوری اسلامی از بهمن ۹۳ و همزمان با سی و سومین سالگرد قیام سرداران آمل چند برنامه ویژه علیه این قیام و با تم کمونیسم ستیزی پخش کرد. علی خامنه‌ای در تیر ماه سال جاری به صراحت و با تأکید از خطر گسترش مارکسیسم در دانشگاه‌های ایران گفت و اندکی پس از آن شاهد تشدید سرکوب و برخورد با فعالین کارگری و قتل آنان در زندان بوده‌ایم. خیز برداشتن همزمان خامنه‌ای، وزارت اطلاعات، قوه قضاییه و صدا و سیما با تریبون‌های انتشاراتی راست نئولیبرال در آغازیدن دور جدیدی از حمله به چپ و کمونیسم، یک تصادف زمانی صرف نیست و حتی اگر قول و قرار رسمی همکاری میان آن‌ها وجود نداشته باشد، همه‌ی این تلاش‌ها از تحلیل سیاسی مشخص از اوضاع جاری در جامعه‌ی ایران برآمده و در یک نقطه مشترک یعنی کوشش برای حفظ جمهوری اسلامی و روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی حاکم بر آن به یکدیگر می‌رسند. به این بحث در ادامه خواهیم پرداخت.

معرکه‌ی «مارکسیست‌های تروریست»

تعرض به تاریخ جنبش کمونیستی و چپ ایران و جهان، همواره یکی از محورهای اصلی سیاست‌گذاری این قبیل نشریات است و آن‌ها بر روی دو بخش اقتصاد و فرهنگ به طور ویژه و با برنامه و هدف مشخص سیاسی

بنیانگذار سازمان چریک‌های فدایی خلق توسط هر دو ماهنامه اندیشه پویا و مهرنامه آغاز شد. دروغ‌نامه‌های میان‌تهی‌ای که در تعرض به مبارزین و انقلابیون زبان به دشنام و هزل گویی باز کردند و حتی در تجاوز به زندگی خصوصی و حریم شخصی مردگان و زندگان نیز مرزی نگه نداشتند. بچه مذهبی‌های نفولیبیرالی مانند قوچانی، رضا خجسته‌رحیمی، مریم باقی و غیره نشان دادند که اگر چه در ستایش سرمایه و بازار آزاد و تقدیس هارترین مدافعین آن همچون ریگان و تاچر و فریدمن (Milton Friedman) از تردیدها و رو در بایستی‌های پدران معنوی و فکری‌شان در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب مشارکت گسست کرده‌اند اما وقاحت و دروغ‌گویی این بازجوهای خط امامی را نیک به ارث برده‌اند.

قوچانی در پاسخ به واکنش‌هایی که علیه پرونده‌ی ویژه‌ی شماره ۴۱ مهرنامه با عنوان مرکزی «روشنفکران تروریست» برانگیخته شد، مقاله طولانی‌ای با نام «تروریسم افیون مارکسیسم» در شماره ۴۲ نوشت که در جای جای این مطلب به آن استناد شده است. (۲) او در این مقاله با ابزار منحصر به فردش در جعل تاریخ و تقلب در تئوری و با همان زبان سرکوبگر نفولیبیرال-دوم خردادی کوشیده تا اثبات کند که اولاً فعالین جنبش چریکی ایران در سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ «تروریست و سارق» بودند، دوماً «تروریسم آن‌ها ضد مارکسیستی بود» و سوم اینکه چرا مارکسیسم علی‌رغم اینکه مخالف تروریسم است اما به دلیل ویژگی‌های ماهوی و معرفتی‌اش «فضا و بستر را برای رشد و نشو و نمای تروریسم فراهم می‌کند». اما هدف اصلی و مرکزی مقاله‌ی او بیش از هر چیز، تخطئه و محکوم کردن هر نوعی از مبارزه قهرآمیز توده‌های زحمتکش و ستمدیده‌ی جامعه علیه وضع موجود است.

یک سفسطه‌ی استراتژیک

مائو تسه‌دون در جایی گفت مرتجعین و امپریالیست‌ها تمام جهان را به آتش جنگ می‌کشند اما همین که توده‌های مردم در دفاع از خود و علیه ستم و استثمار، شعله‌ی کوچک شمعی بر افروزند، فریاد وامصیبتا و واخشونتای مبلغین وضع موجود بر خواهد خاست. کارزارهای ایدئولوگ‌های لیبرالیسم و رفرمیسم و واعظین دوم خردادی در دو دهه گذشته که علیه هر گونه مقاومت و مبارزه قهرآمیز مردمی در پوشش «جنبش‌های مسالمت آمیز» و «اندیشه عدم خشونت» در ایران به راه انداخته‌اند از همین دست است و مطبوعات نفولیبیرال در خط مقدم این جبهه قرار دارند. سرتاپای هجمه‌ی اخیر قوچانی و شرکاء در «گروه نشریات هم میهن» به مبارزات مسلحانه‌ی کمونیست‌ها و جنگ‌های عادلانه‌ی مردمی در سطح جهان و به سازمان‌های چریکی در دهه ۴۰ و ۵۰ ایران در مسیر تقویت و تثبیت همین هدف است. قوچانی در مقاله تروریسم افیون مارکسیسم با سر هم کردن حجم عظیمی از دروغ و بافتن هر آسمان و ریسمان بی‌ربطی در تاریخ می‌کوشد برای مخاطبینش جا بیاندازد و آن‌ها را متقاعد کند که مردم علیه حاکمان هرگز نباید دست به اسلحه و مقاومت و اعتراض قهرآمیز بزنند. اما اساس منطق استدلالی او بر یک سفسطه‌ی ناب بنا شده است. فرمول این سفسطه چنین است که: الف) هر نوعی از مبارزه قهرآمیز مردمی و مبارزه مسلحانه، مصداق گسترش خشونت و ترور و تروریسم است ب) اما خشونت سازمان یافته‌ی قانونی و غیر قانونی از سوی دولت و پلیس و ارتش‌های بورژوازی علیه مردم مصداق تروریسم و گسترش خشونت نیست و ج) اصولاً خشونت در جامعه بورژوازی امری رایج و جاری نیست و فقط مقاومت قهرآمیز مردمی است که به خشونت دامن می‌زند.

به این ترتیب در مغالطه‌ی امثال قوچانی، جنگ خلق کارگران و دهقانان چینی به رهبری مائو بر علیه امپریالیست‌ها و فئودال‌ها می‌شود «تروریسمی که جامعه را به خشونت می‌کشاند» اما جنایت پائول تیببتس (Paul Tibbets) و تئودور ون کریک (Theodore Van Kirk) افسران نیروی هوایی ارتش ایالات

متحده که در دو بمباران اتمی باعث قتل‌عام دویست و بیست هزار نفر از مردم غیر نظامی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی ژاپن شدند یا جنایت‌های قاسم سلیمانی در سوریه یا بمباران غیر نظامیان در عراق و افغانستان توسط ارتش آمریکا مصداق تروریسم نیست! عملیات مسلحانه مردمی علیه نیروهای سرکوبگر حافظ نظم بورژوازی می‌شود «تروریسم» اما توپ باران روستاها و شهرهای کردستان توسط سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی یا قتل‌عام ۵۰۳ نفر از غیر نظامیان روستای مای لای (MY Lai) ویتنام توسط واحد گردان سوم تجسس نیروی زمینی ایالات متحده در ۱۶ مارس ۱۹۶۸، مصداق تروریسم نیست و این جنایات هرگز در «افشاگری‌های حقوق بشری» مهرنامه جای نمی‌گیرند. قوچانی می‌نویسد «از نظر لیبرالیسم واقعی جان هر انسانی ارزنده است و تنها در یک محکمه‌ی قانونی بر اساس حقوق انسان‌ها و بر مبنای دادرسی عادلانه می‌توان او را مجازات کرد. حتی اگر ساواکی باشد» (ص ۲۳) و البته توضیح نمی‌دهد که بر اساس کدام «دادرسی عادلانه‌ی» ارتش آمریکا پروژه‌ی قتل نزدیک به دویست هزار نفر [که اکثریت مطلق آن‌ها غیر نظامی بودند] در جنگ ویتنام یا چهل هزار غیر نظامی آلمانی در بمباران شهر درسدن (Dresden) در فوریه ۱۹۴۵ را اجرا کرد و اصولاً اگر دادگاه یا کنگره و محکمه‌ای چنین مجوزی را داد، آیا این قبیل قتل و آدم‌کشی‌ها موجه و مورد تأیید نفولیبیرال‌های ما است؟ ارتش ایالات متحده آمریکا و متحدینش با کدام معیار «جان هر انسانی ارزنده است» برافروختن جنگ در شبه جزیره‌ی کره (۱۹۵۰-۱۹۵۳) مقدمات مرگ و کشتار یک میلیون انسان و آواره و معلول و مجروح شدن دو میلیون نفر دیگر را فراهم و اجرا کردند؟ بر اساس کدام موازین «حقوق انسانی» پنتاگون و سازمان CIA آمریکا پس از جنگ جهانی دوم تا پایان قرن بیستم بیش از ۵۰ کودتای نظامی خونین و مرگبار آکه در برخی موارد قربانیان آن مانند کودتای سال ۱۹۶۵ اندونزی به هفتصد هزار تا یک میلیون نفر می‌رسید] را در ده‌ها کشور آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا اجرا کردند؟ و چرا وقتی کار به این جنایات و نقض مسلم حقوق و حیات انسان‌ها توسط لیبرالیسم و نفولیبیرالیسم می‌رسد، «معیارهای انسانی» و قلم «نقاد و افشاگر» قوچانی و شرکایش خفه شده و دم بر نمی‌آورد؟ بنا بر این بر خلاف لاف‌های سردبیر مهرنامه که می‌گوید «باید به لیبرالیسم تبریک گفت که توانسته است در عرصه‌ی عمومی ثابت کند که کشتار انسان‌ها به هر بهانه‌ای حتی مقدس، عملی ناروا است» بر اساس واقعیت و کارنامه‌ی واقعی و عملی لیبرالیسم واقعا موجود می‌بینیم که چیزی جز تأسف و تهوع نمی‌توان نثار اینهمه کشتار و شکنجه و جنایت از سوی لیبرال-دمکراسی کرد.

اما نایبانی قوچانی فقط محدود به تروریسم نظامی و جنگی «جهان آزاد لیبرال» نمی‌شود. او تروریسم اقتصادی ضد مردمی‌ای را که منطق بازار سرمایه‌داری و سیاست‌های نفولیبیرالی علیه صدها میلیون کارگر و دهقان در کشورهای پیرامونی و تحت سلطه، تحمیل می‌کند را نیز نمی‌بیند و به حساب «معجزات و افتخارات» لیبرالیسم نمی‌نویسد.

بگذارید وارد اصطلاح‌شناسی (ترمینولوژی) لیبرال‌ها بشویم و بپرسیم اگر ترور «انجام عملی است که به مرگ و نابودی غیر نظامیان در یک شرایط غیر جنگی متعارف منجر می‌شود»، آنگاه چرا نباید اعمال و سیاست‌های اقتصادی و مالی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، شرکت‌های بزرگ چند ملیتی و کنوپراسیون‌های بزرگ سرمایه‌ی مالی و تولیدی در هند، مکزیک، سریلانکا، یونان، کنگو، سنگال، مصر، غنا، هائیتی و کشورهای مشابه آن‌ها که به فلاکت، بی‌کاری، گرسنگی و بی‌خانمانی میلیون‌ها نفر از روستاییان و کارگران منجر شد را تجلی کامل تروریسم تلقی کرد؟ (۳) چرا اعدام انقلابی فلان ژنرال ارتش‌های فاشیستی یا بهمان شکنجه‌گر پلیس امنیتی توسط مردم و انقلابیون «تروریسم» است اما عملکرد سیاست‌های اقتصاد نفولیبیرالی که منجر به خودکشی ۳۰۰ هزار زارع هندی در بیست سال گذشته شده است (۴) مصداق تروریسم نیست؟ چرا حمله به واحدهای سرکوبگر پلیس ضد شورش یا بمب‌گذاری در مسیر حرکت کامیون‌های نظامی‌ای که قصد کشتار مردم را

دارند، تروریسم است اما تصمیم رؤسای کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ تولید کننده دارو در اروپا و آمریکای شمالی مبنی بر خودداری از دادن داروی ارزان و مجانی به مبتلایان به ایدز در قاره آفریقا [که سالانه به مرگ ده‌ها هزار نفر منجر می‌شود] عمل و تصمیمی تروریستی نیست؟ روشن است که چطور قتل سازمان یافته‌ی توده‌های مردم و تروریسم وسیع در تار و پود منطق اقتصاد بازار آزاد و نظام سرمایه‌داری خفته است.

در موردی دیگر قوچانی مبارزین چریک فدایی در دهه ۱۳۵۰ ایران را به «سرقت از بانک» متهم می‌کند (ص ۲۷) و پس از صفت‌های تروریست و جاهل، صفت «دزد و سارق» را نیز به آنان نسبت می‌دهد. باز هم شاهد وقاحت نزد سردبیر مهرنامه هستیم. در منطق این «آزاده‌های» عرصه‌ی صنعت ژورنالیسم نئولیبرال-دوم خردادی، مصادره پول از بانک توسط انقلابیون چپ برای هزینه کردن در پیشبرد مبارزه، می‌شود سرقت اما پرونده فساد مالی شیخ مهدی کروی که قوچانی در سال ۸۸ در مرکز ستاد انتخاباتی وی بود [در ماجرای مربوط به غلامحسین کرباسچی در سال ۷۶ و ده‌ها مورد پول‌شویی و اختلاس و واردات غیر قانونی و وام‌های بی‌حساب اعضای خانواده رفسنجانی و نزدیکان‌شان، که اتفاقا به آلف و الوف رسیدن قوچانی هم از سایه‌ی سر نزدیکان همین باند مافیایی و رانت‌خوار بوده است، موارد سرقت نیست. ما به سردبیر مهرنامه پیشنهاد می‌کنیم ذره‌بین کارگاهی و دزد یابی‌اش را از تاریخ پر افتخار چپ ایران و عملیات مصادره‌ی بانک توسط چریک‌ها را به سمت خودش و همپالگی‌هایش در «حزب کارگزاران سازندگی ایران اسلامی» و پدر خوانده‌شان یعنی بزرگ سارق رانت‌خوار اکبر هاشمی رفسنجانی متوجه کند.

اما قلب فرمولبندی سفسطه‌آمیز قوچانی این تصویر سازی است که خشونت را نیروهای کمونیست و انقلابی و مردمی که علیه مرتجعین سر به شورش بر می‌دارند، تولید و منتشر می‌کنند. او مدعی است مارکسیسم به دلیل باور به نظریه تضاد طبقاتی، به کارخانه‌ی تولید کینه و زمین مساعد برای کشت و رشد تروریسم تبدیل شده است. (ص ۳۶) برای افشای مغلطه‌ی آقای سردبیر نیازی به فاکت و استدلال زیادی نیست و کافی است با دیدگانی واقع‌بین و البته شرافتمند به دنیای

اطرافمان و به جامعه نگاه کنیم. خشونت در تمامی بافت‌ها و عناصر جامعه‌ی بورژوازی و طبقاتی جریان دارد. لحظه به لحظه‌ی زندگی مردم در جامعه‌ی فعلی و در روابط سرمایه‌دارانه و تبعیض‌آمیز آن مملو از انواع و اقسام خشونت‌ها و سرکوب‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. اساس روابط جامعه بورژوازی بر جبر اقتصادی و تصاحب محصول کار تولیدکنندگان مستقیم توسط صاحبان ابزار تولید بنا شده است و نهادها و ارگان‌های سرکوبگر دیکتاتوری بورژوازی مانند پلیس و ارتش و دولت و زندان از این روابط بهره‌کشان محافظت کرده و آن را به مردم تحمیل می‌کنند. بورژوازی آمریکا سالانه مبلغی معادل ۷۰۰ میلیارد دلار بودجه فقط در اختیار ارتش این قدرت امپریالیستی قرار می‌دهد و «تمدن لیبرال دموکراسی» حتی یک روز قادر نیست در این نهادها و ارگان‌های خشونت و سرکوب را تخته کند. نظام سرمایه‌داری حاضر نیست حتی یک روز خشونت و تحقیر سازمان یافته علیه بدن و شخصیت زنان در صنعت پُر سود سکس و پرنوگرافی را متوقف کند. ستم ملی و ستم نژادی در بخش عظیمی از جهان و همچنین در کشورهای امپریالیستی و از جمله ایالات متحده اعمال می‌شود. از هر ۱۰ جوان سیاهپوست، یک نفر تا سن سی سالگی دست کم یک بار توسط پلیس آمریکا بازداشت شده و تحت شکنجه و سرکوب قرار می‌گیرد و در همین یک ساله‌ی اخیر شاهد صدها مورد قتل جوانان سیاه توسط پلیس

نژاد پرست آمریکا در نیویورک و دیگر شهرهای آمریکا بوده‌ایم. دولت ایالات متحده در شورای امنیت سازمان ملل بارها جنایات و خشونت هولناک رژیم دینی-نژادی اسرائیل علیه فلسطینیان را وتو کرده و از آن حمایت می‌کند. بنا بر این آن چیزی که قهر توده‌های جان به لب آمده‌ی مردم علیه نظام سرمایه‌داری و بازوهای سرکوبگر آن و قهر سازمان یافته برای سرنگونی این نظام را بر می‌انگیزد، عملکرد این سیستم است و نه نظریه‌ی مبارزه طبقاتی مارکس و مارکسیست‌ها. نظریه‌ی مارکس فقط تجرید علمی این واقعیت عینی اجتماعی و راه برون رفت از آن است. در نظام و جامعه‌ای که بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و بهره‌کشی از کار دیگران و استثمار و تبعیض و ستم طبقاتی بنا شده است، شورش اکثریت کارگران و زحمتکشان و توده‌های تحت ستم و سرکوب علیه مرتجعین همواره و همیشه بر حق است. قهر انقلابی توده‌های مردم، مقاومت در مقابل ستم و سرکوب و خشونت است که نظام سرمایه‌داری هر روز و هر لحظه در نقطه نقطه‌ی این جهان فلاکت‌زده، علیه اکثریت مردم تحمیل می‌کند. جنگ طبقاتی و آنتاگونیسم ریشه‌دار میان استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان همان واقعیت خشن و خونینی است که مقاومت، مبارزه مسلحانه و جنگ انقلابی را ضروری می‌کند و نقشه و عمل پیشاهنگ انقلابی، پاسخ به این ضرورت است. کمونیست‌ها به

دنبال دنیای عاری از هر گونه جنگ و خشونت هستند، اما رسیدن به این جهان به دلیل وجود خشونتی که بورژوازی و امپریالیست‌ها به مردم تحمیل می‌کنند جز از طریق در هم شکستن ستون فقرات دولت آن‌ها یعنی ارتش و قوای مسلح‌شان توسط بازوی مسلح خلق و پرولتاریا امکان‌پذیر نیست. بنا بر این منبع تولید کننده و الزام‌آور قهر انقلابی اکثریت مردم، سرکوب و خشونت سازمان یافته و وسیع و دیکتاتوری طبقاتی‌ای است که از سوی نظام سرمایه‌داری و دولت و ارتش حامی آن علیه مردم اعمال می‌شود. به همین دلیل مارکس و انگلس به درستی از ضرورت اعمال دیکتاتوری پرولتاریا علیه بورژوازی و مسلح شدن مردم و تشکیل ارتش انقلابی برای در هم شکستن ستون فقرات دولت بورژوازی یعنی ارتش و نیروهای مسلح آن سخن گفتند. بر پایه‌ی تقسیم کار میان این دو

نفر، انگلس به مطالعه و بررسی جنگ‌ها پرداخت تا به این سوال استراتژیک پاسخ گوید که پرولتاریا چگونه می‌تواند نیروهای مسلح بورژوازی را در هم شکسته و انحصار قهر و استفاده از سلاح را از دست دولت بورژوازی خارج کند و نظام نوین اجتماعی سوسیالیستی را مستقر سازد. مارکس عدم تعرض میلیشیا کی‌موندارها برای در هم شکستن نیروهای مسلح بورژوازی را یکی از مهمترین دلایل شکست کمون پاریس می‌دانست. (۵)

کاف‌های گل درشت آقای سردبیر

معرکه‌ی اخیر چپ ستیزان نئولیبرال با نوشته یکی از دست پرورده‌های قوچانی در نشریه اندیشه پویا و با عنوان «فدائیان جهل» شروع شد که در آن مارکسیست‌های ایرانی و جنبش چپ را به جهالت و بی‌سوادی و کم مطالعه بودن متهم کرده بودند. همین اتهام را شماره ۴۱ مهرنامه و توسط ژورنالیست‌های میان‌مایه‌ای همچون هوشنگ ماهرویان تکرار کرد. اما حالا ببینیم قوچانی در حوزه‌ای که اتفاقا در آن «مدعی» است یعنی تاریخ معاصر، چقدر عالمانه و دقیق و مستند بحث می‌کند. ما از تکرار گاف‌های فاحشی که دیگران در نقد قوچانی و همفکرانش افشاء کرده‌اند (۶) خودداری کرده و فقط به سه مورد از گاف‌های زمخت و گل درشتی که در نوشته اخیر او

چرا اعدام انقلابی فلان ژنرال
ارتش‌های فاشیستی یا بهمان
شکنجه‌گر پلیس امنیتی توسط
مردم و انقلابیون «تروریسم»
است اما عملکرد سیاست‌های
اقتصاد نئولیبرالی که منجر به
خودکشی ۳۰۰ هزار زارع هندی
در بیست سال گذشته شده
است، مصداق تروریسم نیست؟

آمده است، اشاره می‌کنیم. اهمیت افشای گاف‌های قوچانی و همکاری‌اش در زمینه‌ی تاریخ، تاریخ اندیشه، فلسفه، تئوری و غیره پرده‌برداری از خصلت کوتاه‌فکرانه و سواد میان‌مایه و سطحی این جماعت است. جماعتی که در میدان مساعد به لطف سرکوب و اعدام و تبعید روشنفکران و احزاب و سازمان‌های چپ و کمونیست ایرانی توسط جمهوری اسلامی، اسب تو خالی ادعای «رهبری» روشنفکری جامعه را به تاخت در آورده‌اند و در هر شماره از نشریات‌شان به سینه‌ی «روشنفکری» ناموجود و نداشتی لیبرالیسم و راست ایران مدال افتخار و «خرد و علم» می‌آویزند.

جهالت و نادانسته‌های آقای سردبیر هم البته با سلاح راهبردی او در جنگ روانی و تبلیغاتی‌اش یعنی دروغ و کذب همراه است. مثلاً در صفحه ۲۳ می‌نویسد «بر خلاف کمونیست‌ها که می‌کوشند نقد خود به تروریست‌ها را با مصالح سیاسی پنهان کنند، دین‌داران چه سنتی و چه مدرن نقد خود را بر اصولگرایی و بنیادگرایی مذهبی به صورت آشکار بیان کرده‌اند». اولاً سوال ما این است که به عنوان نمونه پس از غلبه‌ی اسلام‌گرایان بر انقلاب مردم ایران و تشکیل حکومت اسلامی، کدام تریبون، منبع و مرجع دینی‌ای فتوای ترور سلمان رشدی توسط خمینی را محکوم و نقد کرده است؟ این سوال را در مورد مشخص قتل احمد کسروی توسط فدائیان اسلام نیز می‌توان پرسید و ایضاً در رابطه با صدها مورد ترور روشنفکران و رهبران سیاسی چپ و کمونیست در داخل و خارج از ایران توسط جمهوری اسلامی از سال ۵۷ تا کنون.

ثانیاً در درون جنبش چپ و کمونیستی ایران در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ شمسی بر سر مسائل مربوط به خط و مشی نظامی و راه مبارزه مسلحانه، بحث و جدل فکری و سیاسی در جریان بود. هدف این نقد و جدل فکری دست یافتن به راه و روشی بود که می‌توانست به واقع توده‌های مردم را در جنگی انقلابی علیه دولت حاکم سازمان دهد و نیروهای مسلح طبقات استثمارگر را در میدان نبرد درهم شکسته و راه را برای سرنگونی دولت طبقاتی حاکم باز کند. برای نمونه در اوج سال‌های فعالیت جنبش چریکی، رفقای جان‌باخته سیامک زعیم و حسین تاجمیر ریاحی دو تن از رهبران جنبش کمونیستی ایران که پس از انقلاب به دست جمهوری اسلامی اعدام شدند، دو سند مهم در نقد مشی چریکی نوشته و منتشر کردند. رفیق سیامک زعیم از رهبران «سازمان انقلابیون کمونیست (م. ل)» او بعدها «اتحادیه کمونیست‌های ایران»، سندی با عنوان **مارکسیست‌لنینیست‌ها و مشی چریکی** را در سال ۱۳۵۳ نوشت و در آن مشی سیاسی و نظامی چریک‌های فدایی خلق را از موضع کمونیستی مورد نقد و بررسی قرار داد. (۷) این جزوه در عین حال که مبارزه مسلحانه‌ی قهرآمیز علیه رژیم شاه و امپریالیسم را مورد تأیید قرار می‌دهد اما همچنین تلاش می‌کند نشان بدهد که چرا مشی چریکی و این نوع از مبارزه مسلحانه، امکان توده‌ای شدن جنگ را فراهم نمی‌کند و مهمتر از آن به سرنگونی دولت بورژوازی و استقرار یک دولت نوین منجر نمی‌شود. همچنین رفیق حسین تاجمیر ریاحی نیز با نام مستعار پویا در سال ۱۳۵۴ جزوه‌ای با عنوان **سخنی با پویندگان انقلاب ایران (انتقادی بر مشی چریکی)** را نوشت. (۸) بنا بر این بر خلاف ادعاهای قوچانی، کمونیست‌ها نه تنها هیچگاه از نقد مارکسیستی دیدگاه‌های حاکم بر جنبش انقلابی و چپ ایران و همچنین اشتباهات و دیدگاه‌های خودشان، ابایی نداشتند بلکه در اوج محبوبیت جنبش چریکی نیز این نقدها را به صورت علنی منتشر کردند و در اختیار جامعه قرار دادند.

قوچانی در جای دیگری ادعا می‌کند که «... نهضت جنگل برای رهایی ایران از نفوذ خارجی می‌جنگید و در واقع قیام رهایی‌بخش ملی بود و علیه حکومت مرکزی عمل نمی‌کرد...» (ص ۳۱) اولاً نهضت جنگل به دو جناح چپ و راست تقسیم می‌شد و اگر چه جناح راست آن به رهبری میرزا کوچک خان بنا به اهداف و ماهیت طبقاتی و افق ایدئولوژیکش همواره نسبت به سرنگونی دولت مرکزی تردید و تزلزل داشت و مانع از پیشروی

خط جناح چپ و انقلابی جنبش می‌شد با این وجود جنبش جنگل هم علیه قشون مرکزی و قوای مسلح خوانین و فئودال‌ها دست به اسلحه برد و هم در شرایطی که دولت مرکزی کماکان سلطنتی بود، اعلام جمهوریست کرد. ضمن اینکه یکی از مهمترین شاهدین جنبش جنگل یعنی اسماعیل جنگلی (خواهرزاده میرزا) نقل می‌کند که «... کوچک خان در تهیه بود که پس از خروج کامل قوای روسیه [آزادی] از ایران، به طهران حرکت نماید». (۹)

قوچانی همچنین از تفاوت «دیدگاه مائوئیستی مسعود احمدزاده» با «نگاه استالینیستی بیژن جزنی» حرف می‌زند و مدعی می‌شود که «جزنی طرفدار استقرار سوسیالیسم در یک کشور بود اما مسعود احمدزاده به دنبال انقلاب جهانی بود». (ص ۳۲) برای هر کس که اندک آشنایی و اطلاعی از تاریخچه‌ی جنبش بین‌المللی کمونیستی و مباحث و خطوط داخل آن داشته باشد، روشن است که تقابل بحث «امکان سوسیالیسم در یک کشور» با «ضرورت استقرار سوسیالیسم در کل جهان» نه ناشی از اختلاف استالین و مائو بلکه یکی از منشأهای اختلاف نظر میان لنین و سپس استالین با لئون تروتسکی پس از انقلاب اکتبر بود. ضمن اینکه در آثار رفیق مسعود احمدزاده هیچ کجا از تقابل سوسیالیسم در یک کشور با انقلاب جهانی و مخالفت وی با تز امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور، بحث و نشانی دیده نمی‌شود. لذا این بحث قوچانی هم هیچ پایه و فاکت تاریخی‌ای ندارد و صرفاً یک ژست تو خالی برای در کردن ادعای تسلط به مباحث مارکسیستی و تاریخ چپ ایران است.

اما شاه بیت گاف‌ها و ادعاهای سردبیر نئولیبرال ما آنجا است که می‌نویسد «مارکسیسم گرچه مدعی ایدئولوژی طبقات محروم است اما... در عمل یک ایدئولوژی روشنفکرانه است که تنها می‌تواند تحصیل کردگان را به خود جذب کند... مارکسیسم تریاک روشنفکران است چون درد بی‌توجهی مردم را به آن‌ها تسکین می‌دهد». (ص ۳۶) فرض کنیم خواهیم توانست با اعتماد به نفس جعلی یک نئولیبرال مسلمان، چشم‌مان را بر کوهی از واقعیت‌های تاریخی، از همراهی توده‌های کارگران و دهقانان و زحمتکشان با احزاب کمونیست و انقلاب‌ها و جنبش‌های کمونیستی و چپ در سراسر جهان و ایران بندیم و نادیده بگیریم که یک چهارم جمعیت کره زمین در اتحاد شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) زیر پرچم انقلاب پرولتری بسیج شدند و جامعه و دنیا را تغییر دادند، بعد باید از آقای سردبیر بپرسیم اگر چنین بود که محرومان و ستمکشان جامعه هیچگاه با کمونیست‌ها همراهی نمی‌کردند و نسبت به آن‌ها بی‌توجه بودند و کارگران و دهقانان در روسیه، چین، ویتنام، پرو، شیلی، برزیل، فیلیپین، اندونزی، ترکیه، یونان، بنگلادش، اروگوئه، گواتمالا، لائوس، کامبوج، آرژانتین، دومینیک، نپال، هند، کردستان، سراسر بالکان و ده‌ها کشور دیگر حامی احزاب کمونیست و انقلابی نبودند، پس چرا ارتش‌ها و سازمان‌های امنیتی و جاسوسی کشورهای بلوک غرب زحمت بیش از ۵۰ کودتای نظامی علیه خطر نفوذ کمونیسم و چند جنگ بزرگ مانند جنگ کره و ویتنام و کشتار میلیون‌ها انسان را در سراسر جهان به خودشان دادند؟ اگر جنبش چپ و کمونیستی در ایران پایگاه مردمی نداشت، چرا دوستان گرمابه و گلستان قوچانی در حزب کارگزاران، حزب مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به فتوای امام‌شان از سال ۵۷ تا ۶۷ به مدت ده سال به کشتار و اعدام و شکنجه و قتل عام اعضا، طرفداران و هواداران سازمان‌های چپ و انقلابی ایران و پیش بردن یک جنگ تمام عیار علیه مردم کردستان مشغول بودند؟

نئولیبرال‌های تروریست

در مورد پیوند نشریات نئولیبرال با پروژه کمونیست‌ستیزی حاکمیت باید توجه داشت که شاید قوچانی و همکاری‌اش خودشان در جریان پروژه‌ی ترور، سرکوب، قتل و دستگیری کمونیست‌ها، چپ‌ها و فعالین کارگری توسط جمهوری اسلامی نقش اجرایی و مشارکت عملی نداشته باشند، اما به لحاظ

تبلیغاتی و ایدئولوژیک سهم و جایگاه مهمی در این پروژه بر عهده گرفته‌اند. دروغ‌گویی‌ها، تهمت و افتراها و تصویر پردازی از کمونیست‌ها و انقلابیون چپ به مثابه‌ی «تروریست» و «سارق» و «جاهل» و «بی‌اخلاق» و «فرصت طلب» همه و همه در راستای زمینه‌چینی و خلق افکار برای موجه جلوه دادن سرکوب و دستگیری و کشتار کمونیست‌ها و کارگران است. در این سناریو جامعه باید توسط الغات ایدئولوژیک ژورنالیسم نتولیبرال متقاعد شود که اگر جمهوری اسلامی سی سال است که چپ‌ها و کمونیست‌ها را دستگیر و سرکوب و قتل‌عام کرده یا در آینده قصد چنین کاری را دارد، این مساله «به نفع مردم» و به سود پروژه‌ی «گسترش دموکراسی و بازار آزاد» در ایران است. قوچانی و شرکایش به صورت مداوم و پیگیر با جعل تاریخ و تاریک‌نمایی از پراتیک کمونیست‌ها و انقلابیون چپ در جهان و ایران، این باور را جا انداخته و ترویج می‌کنند که در مقابل «جهنم» کمونیسم و چپ، خوشا جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و داغ و درفش و البته دولت اعتدال و بازار آزادش.

تهاجم جدید علیه چپ و کمونیسم چه از سوی دستگاه‌های امنیتی و قضایی دولت سرمایه‌داری اسلامی حاکم بر ایران و چه از سوی بخش نفومحافظه‌کار نمایندگان فکری و ادبی حاکمیت در مطبوعات نتولیبرال، پیوند جدی با تحولات سیاسی و اقتصادی احتمالی در آینده‌ی جامعه ایران دارد. حال که جمهوری اسلامی به دنبال توافقات هسته‌ای با قدرت‌های امپریالیستی و نهادهای بین‌المللی سرمایه‌ی جهانی به دنبال گشودن بازارها و درهای جامعه به روی سرمایه‌گذاران خارجی و سیاست‌های ریاضت‌کشانه‌ی نتولیبرالی است، حال که قرار است در این «جشن ملی اعتدال و توسعه» یک فقره‌ی دیگر از قتل‌عام اقتصادی کارگران و زحمتکشان و نابودی کشاورزان و تولیدکنندگان خرد به راه بیافتد، حال که ممکن است در ایران نیز پس از اعمال سیاست‌های نتولیبرالی مانند هر نقطه دیگری از جهان شاهد اعتراضات و شورش‌های احتمالی گرسنگان و بی‌چیزان باشیم، پس باید برای پیشگیری از تهییج و ترغیب توده‌های مردم علیه این گسترش فقر و فلاکت و ستم، مانع از شکل‌گیری و اجتماعی شدن کانون‌ها و سلول‌های تشکیلاتی و فکری کمونیستی‌ای که امکان و توان رهبری و سازماندهی مردم را دارند، شد. جمهوری اسلامی تا کنون چند بار این پروژه‌ی همزمان گشایش و انکشاف به سوی سرمایه‌ جهانی و سرکوب و قتل‌عام کمونیست‌ها و انقلابیون چپ را اجرا کرده است. مجری اکثر این پروژه‌های همزمان گشایش و قتل‌عام اتفاقاً پدروخوانده‌ی سیاسی فعلی محمد قوچانی یعنی اکبر هاشمی رفسنجانی بوده است. یک بار در ماه‌های آخر جنگ ایران و عراق و قبل از نخستین ارتباطات علنی جمهوری اسلامی با نهادهای راست جهانی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که به قتل‌عام سراسری تابستان ۶۷ منجر شد. بار دوم در فاصله‌ی سال‌های ۷۲ تا ۷۶ و در آستانه‌ی پروژه‌ی اصلاحات محمد خاتمی که طی آن واحدهای ترور داخلی و برون مرزی وزارت اطلاعات تحت مدیریت سعید امامی-علی فلاحیان و رئیس‌جمهوری هاشمی رفسنجانی به ده‌ها ترور داخلی و خارجی علیه رهبران سازمان‌های اپوزیسیون و روشنفکران و شاعران و هنرمندان چپ و کمونیست دست زدند. و بار سوم در آستانه‌ی دور جدیدی از اعمال سیاست‌های نتولیبرالی توسط دولت محمود احمدی‌نژاد که به شکل سرکوب و دستگیری فعالین کارگری و دانشجویی چپ در سال‌های ۸۴ تا ۸۷ بروز یافت. این مورد آخر جایی بود که شخص محمد قوچانی در آن نقش ایفا کرد و چنانکه گفته شد به صورت علنی به ارگان‌های امنیتی فراخوان سرکوب می‌داد. بنا بر این آرایش قوا و تهاجم تمامی جناح‌های جمهوری اسلامی و مبلغین و واعظین و مدافعین فکری و ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری دینی علیه کمونیسم و تاریخ و گذشته‌ی مبارزات و انقلاب‌های پرولتری، در واقع تدارک برای پیشگیری از توسعه‌ی اجتماعی کمونیسم و اندیشه‌های انقلابی و سوسیالیستی در

ذهن توده‌های مردم است.

محمد قوچانی و همفکران و همکارانش هر چقدر در مطالعه و روایت تاریخ جنبش چپ و کمونیستی ایران و جهان، متعصب، نادقیق و دروغگو باشند در مورد تاریخ و پیشینه‌ی رشد روابط سرمایه‌داری در ایران آنقدر هوش و نکته‌بینی دارند تا دریابند که توسعه و گسترش روابط سرمایه‌داری نتولیبرال در جمهوری اسلامی، بدون سرکوب فیزیکی و سیاسی و اجتماعی مردم و فعالین و پیشگامان و سازمان‌دهندگان کمونیست و چپ امکان پذیر نبوده است. حتی اگر جنبش کمونیستی در شرایط فعلی جامعه ایران یک جنبش گسترده و پر قدرت نباشد. و سهم مطبوعات نتولیبرال از این پروژه، ترور تاریخ و اندیشه چپ و کمونیسم در صفحات مجلات رنگی و کاغذهای گلاسه‌ی مهرنامه است.

مهرنامه اتحاد و خدمت به دستگاه‌های سرکوب و ترور جمهوری اسلامی را حتی در فرم و تبلیغات تجاری‌اش هم به رخ می‌کشد. مثلاً در همان شماره ۴۲ که آقای سردبیر پیرامون پیوند میان مارکسیسم و تروریسم قلم فرسایی کرده است، پشت جلد نشریه‌اش را به «دومین کنگره‌ی بین‌المللی هفده هزار شهید ترور» با موضوع «ایران قربانی تروریسم» اختصاص داده است. همایشی که سازماندهندگان آن یک دو جین نهاد و موسسه و انجمن وابسته به تروریست‌های وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران مانند «بنیاد هایلیان»، «بنیاد فرهنگی خاتم الاوصیاء»، «سازمان بسیج مستضعفین» و غیره است.

به این ترتیب مطبوعات نتولیبرال و پروژه‌ی چپ ستیزی‌شان خصلت امنیتی، جنگ روانی و تروریستی پیدا می‌کنند. تروریسم فرهنگی و تاریخی مهرنامه و دیگر مطبوعات نتولیبرال در عرض و مقدمه‌ی تروریسم اقتصادی دولت حسن روحانی و تروریسم فیزیکی و خونین وزارت اطلاعات این دولت و سپاه پاسداران و ارتش و بسیج جمهوری اسلامی قرار دارد و مکمل آن است. از این نظر مهرنامه صرفاً نه یک ماهنامه‌ی «فرهنگ و اندیشه» بلکه یک بنگاه اقتصادی-فکری-امنیتی است. یک دارالتجاره‌ی دو نیش بین اسلام و نتولیبرالیسم که سردبیر آن در کمونیسم ستیزی، میز کارش را جایی میان اکبر هاشمی رفسنجانی و سعید امامی قرار داده است. ●

پانویس‌ها:

- ۱- قوچانی، محمد - *التقاط جدید، یوپولیسیم جاده صاف کن کمونیسم* - هفته نامه شهروند امروز - شماره ۹۱ - مهر ۱۳۸۶
- ۲- قوچانی، محمد - *تروریسم افیون مارکسیسم* - ماهنامه مهر نامه - شماره ۴۲ - تیر ۱۳۹۴ - ص ۶۳-۲۰
- ۳- نگاه کنید به:
- سیف، احمد (۱۳۸۰) *جهانی کردن فقر و فلاکت، استراتژی تعدیل ساختاری در عمل* - تهران - انتشارات آگاه
- ۴- *هند خودکشی دهقانان و گلوبالیزاسیون* - سرویس خبری جهانی برای فتح ۱۴ می ۲۰۰۷ <http://cpimlm.com/showfile.php?id=19&cid=1066>
- ۵- نگاه کنید به: مارکس، کارل (۱۳۸۰) *جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱* - ترجمه باقر پرهام - تهران - نشر مرکز
- ۶- برای نمونه به سلسله مقالات اخیر فرج سرکوهی در سایت اخبار روز نگاه کنید.
- ۷- نگاه کنید به: زعیم، سیامک (۱۳۹۳) *مارکسیست لنینیست‌ها و مشی چریکی* - چاپ دوم - بی‌جا - انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)
- ۸- نگاه کنید به: پویا (۱۳۵۴) *سخنی با پویندگان انقلاب ایران، انتقادی بر مشی چریکی* - بی‌جا - انتشارات سازمان انقلابیون کمونیست (م ل م)
- ۹- جنگلی، میرزا اسماعیل (۱۳۵۷۱) *قیام جنگل* - با کوشش اسماعیل رائین - تهران - انتشارات جاویدان - ص ۷۲-۷۳

نبرد بزرگ بر سر این که مردم چگونه فکر می کنند

باز هم درباره اهمیت کتاب «دور ریختن همه خدایان» به قلم باب آواکیان

همانطور که «مانیفست کمونیست» می گوید، کمونیسم رادیکال ترین گسست از روابط تولیدی و همچنین رادیکال ترین گسست در عرصه افکار است. اما این درون بینی اساسی توسط کسانی که مدعی کمونیسم هستند نادیده گرفته شده است و کماکان نادیده گرفته می شود.

ما در زمانه ای زندگی می کنیم که به شدت ایدئولوژیک است. کتاب «دور ریختن خدایان» در چنین زمانه ای، ابزار مهم و قدرتمندی را برای پیشبرد گسست رادیکال دوم به دست می دهد. این گسست، بخشی ضروری و بسیار لازم برای رسیدن به انقلاب است. بخشی ضروری و بسیار لازم در به وجود آوردن مردمی انقلابی به مثابه کلید رسیدن به انقلاب است و انقلاب به نوبه ای خود امکان رهایی ذهن و روح را در ابعادی بسیار عظیم تر فراهم خواهد کرد.

به وجود آوردن رها کنندگان بشریت

شکی نیست که به دنبال افت نسبی شورش های دهه های ۱۹۶۰، دین گرایی چنگال های خود را بیش از پیش بر بدن ستمدیدگان فرو کرده است. امروز در جنبش های اجتماعی گوناگون کسانی هستند که یا خود را با این وضعیت سازگار می کنند یا از به چالش کشیدن چنگال های مذهب بر ذهنیت مردم فرار می کنند و از قضا برخی از اینان ادعا می کنند که کمونیست هستند!

یکی از لایه های پرشور و قدرتمند در کتاب آواکیان این است که حاضر به این سازگاری نیست و نه تنها سازگاری نمی کند بلکه با قدرتمندی در مورد لطمه ای که دین زده است استدلال می کند. آواکیان اهمیت به چالش گرفتن این مسمومیت زهرآگین در میان ستمدیدگان را روشن می کند. همزمان «تفرعن کوتاه نظرانه ای» کسانی را که روشن هستند به نقد می کشد زیرا آنان به کسانی که اسیر دین هستند از بالا به پایین نگاه می کنند و حاضر نیستند باورهای کسانی را که در چنگال دین گرفتار آمده اند، باورهای اسارت بار توده های مردم را به چالش بگیرند. . . .

آواکیان می گوید، آن کسانی که فکر می کنند، «نمی توان حقیقت را جلوی توده ها گذاشت و افکار آنان را به چالش کشید؛ توده ها نمی توانند حقیقت را درک کرده و آن را برای رها کردن خود و رهایی بشریت به کار بگیرند، نسبت به توده ها «حس تحقیر» دارند. آواکیان حاضر نیست در این «حس تحقیر» با آنان شریک شود. . . . او با توانایی استدلال می کند و می گوید، حقیقت این است: «ستمدیدگانی که قادر نیستند یا نمی خواهند واقعیت را آن طور که به واقع هست ببینند محکوم هستند که برده یا تحت ستم بمانند.»

عوض کردن پولاریزاسیون در میان روشنفکران

وضع قشرهای «روشنگر» کمی متفاوت است. در میان اینان بیش از اندازه به تفکر دینی امتیاز داده می شود و شمار زیادی از آنان نیز به تفکر خردگرایانه پشت کرده و با اشتیاق تفکر دینی را اتخاذ کرده اند. در میان این قشر یک روند فعال آنتیستی نیز رشد کرده است که بسیار مثبت است. اما شمار بیش از اندازه زیادی از افراد این جریان تلاش کرده اند این نبرد را بر مبنای نبرد میان روشنگری امپریالیستی و تاریک اندیشی برخاسته از نقاط تحت سلطه ای جهان، قالب بندی کنند. و به ویژه آتش ضددینی شان را

بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه و آسیا و آفریقا تبدیل به قطبی برای توده های محروم و تحت استثمار که می خواهند خود را از شرایط موجود خلاص کنند شده است. در آمریکای لاتین بنیادگرایی مسیحی در شکل پخته کوستالیسم همان نقش را در رابطه با توده های تحت ستم و استثمار بازی می کند. در ربع قرن گذشته بنیادگرایی مسیحی تبدیل به یک نیروی سیاسی مهم در هیئت حاکمه آمریکا شده است.

مقاله می نویسد:

«همه این نیروها در تلاش هستند تا به «بحران معنا» که بحرانی گسترده است جواب دهند. این «بحران» در نتیجه تغییرات عظیم در جوامع تشدید شده و شرایطی را به وجود آورده که بنیادگرایی می تواند خود را با تضادها وفق دهد و رشد کند. رشد این بنیادگرایی صرفاً به دلیل حمایت آگاهانه ای طبقات حاکمه از آن نیست بلکه همچنین به دلیل دینامیک های درونی در زیربنای جوامع است. در بسیاری از کشورها اشکال تولیدی و روابط فئودالی دستخوش تغییرات عظیم و رادیکال شده است. حتی در کشورهای سرمایه داری اموری که عادی فرض می شد، مانند امنیت شغلی و غیره از بین رفته است. رشد انگل وار (پارازیتیک) در جوامع کشورهای امپریالیستی، در کشورهای دیگر احساس عمیق از جا کنده شدن و به طور کلی از خود بیگانگی اجتماعی، بلاتکلیفی، و تهی بودن این تغییرات عظیم را همراهی می کند.

تغییرات رادیکالی در موقعیت زنان به وجود آمده است که در مقابل آن مقاومت می شود. بازگشت دین سنتی شکلی از این مقاومت و بیان به شدت افراطی آن است. مارکس می گوید سرمایه داری جامعه ای را تولید می کند که دائماً در حال تغییر است و «هر آنچه جامد به نظر می رسد دود می شود». چند دهه ای گذشته مصداق بارز این امر بوده است و همین مساله می تواند بحران در اپیستمولوژی (شناخت شناسی یا شیوه تفکر) و اخلاقیات را بدتر کند. زمانی که به این امر شکست های پروژه های کمونیستی را در اتحاد شوروی و چین و شکست ناسیونالیسم سکولار در میان ملل تحت ستم را اضافه کنیم، عدم قطعیت عظیمی تولید می شود که زمین حاصلخیزی را برای «احیاء» جنبش های دینی فراهم می کند.

برنامه های سیاسی عقب مانده ای این نیروها را باید افشا کرد. این افشاگری فعالیتی ضروری و مهم است. یکی از مفصل بندی های مهم کتاب «دور ریختن خدایان» به قلم باب آواکیان، این گونه افشاگری است. اما این کتاب اهمیتی بیش از افشاگری دارد. این کتاب نقش مهمی در نبردی که امروز بر سر اپیستمولوژی در جریان است بازی می کند. این نبرد، فقط بر سر این نیست که مردم چه فکر می کنند. بلکه بر سر این است که مردم چگونه فکر می کنند. آواکیان در این کتاب به طور جدی شکل های کلیدی تفکر دینی را به چالش می گیرد. از شکل های بنیادگرایانه ای تفکر دینی تا شکل های «ترم» دین که کارن آرمسترانگ ترویج می کند. در این کتاب، آواکیان ابزاری به دست مردم می دهد که توسط آن بتوانند روش و رویکرد کلیه ادیان و تفکرات دینی را تحلیل کنند و مشکل آن را درک کنند. . . .

با اصرار دگماتیستی و چشم بستن بر تغییر و تحولات جهان و ندیدن ضرورت تکامل ایدئولوژی ما و ندیدن اهمیت سنتز نوین باب آواکیان و خدماتش در این راستا و فراتر از آن مخالفت و ضدیت با آن در حقیقت در دام ایدئولوژی شبه‌مذهبی گرفتار خواهیم شد. بدون شک آنانی که با چنین شیوه‌ای از کمونیسم یک مذهب ساخته‌اند، در مقابل چنین تکاملی خواهند ایستاد و ایستاده‌اند. تبدیل کمونیسم و مائوئیسم به یک مذهب و اصرار بر اشتباهات گذشته به معنی تهی کردن کمونیسم از هسته‌اش یعنی ماتریالیسم دیالکتیک است. چنین نیرویی نخواهد توانست که انقلاب جامعه ما را به سوی هدف واقعی‌اش رهنمون سازد و در نهایت به زائده نیروهای مرتجع بنیادگرا مبدل خواهد کرد.

ما به خوبی با عملکرد چنین خطی در افغانستان و بقیه کشورهای منطقه آگاه هستیم و میدانیم که این نیروها چه بلایی بر سر مائوئیسم آوردند. متأسفانه ضربات چنین درکی در اینجا خاتمه نمی‌یابد. آنانی که مائوئیسم را به معنای واقعی درک نکردند نیز نتوانستند اهمیت از دست دادن یک پایگاه سوسیالیستی را حداقل به اندازه کافی درک کنند و در مقابل چنین ضایعه‌ای بدترین راه‌ها را انتخاب کردند.

بیرون راندن اشغالگران آمریکایی و متحدان‌شان تنها زمانی تضمین شده می‌تواند که جنگ مقاومت انقلابی تحت رهبری یک نیروی کمونیستی واقعی صورت گیرد. تغییرات رادیکال در خدمت منافع مردم و بخصوص توده‌های زحمتکش، تضمین حق تعیین سرنوشت به خلق‌های ستمدیده و تضمین حرکت در جهت رهایی زنان از قرن‌ها ستم جنسی و غیره تنها از طریق مبارزه‌ای تحت رهبری یک نیروی کمونیستی واقعی ممکن است. نیرویی که بتواند در درجه اول توده‌های مردم از زن و مرد و از هر ملیت و کلیه طبقات مردمی را متحد کند و مرتجعین و وابستگان آن را طرد و افشاء سازد.

این از جمله‌ی مسائلی است که برای ما از اهمیت بسیار برخوردار است. کسانی بودند که در کشور ما نیروهای کمونیست را به زائده‌های نیروهای بنیادگرا تبدیل کردند، و مبارزه مسلحانه را هدفی در خود دیده و پای در جای پای جنگ‌سالاران و قوماندانان اسلامی گذاردند و ضربات زیادی به کمونیسم در کشور ما زدند. برای جبران آن باید فداکاری بسیاری نمود و نه اینکه به تکرار همان تجارب شکست خورده پرداخت.

با توجه به اختلاف بر سر این مسائل که ریشه‌های ایدئولوژیک - سیاسی دارد، ادامه همراهی ما با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ناممکن است و ما را در تضاد با مبانی اصولی و اعتقادی ما؛ یعنی ماتریالیسم دیالکتیک قرار می‌دهد.

ما تلاش‌هایی را برای پیش برد مبارزه‌ای اصولی با انحرافات این حزب انجام دادیم، اما این تلاش‌ها با اصرار و پافشاری رهبری این حزب بر انحرافاتش و تعمیق بیشتر آن‌ها، روبرو بوده است.

در نتیجه ما به این وسیله جدایی خود از حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را اعلام می‌کنیم. ما همچنین به منظور ادامه مبارزه علیه نظام جهانی امپریالیستی و حاکمان آن و به منظور رسیدن به رهایی کامل از قید امپریالیسم و سرنگونی مرتجعین داخلی که از طرف امپریالیست‌ها بر اریکه قدرت گماشته شده‌اند و همچنین بنیادگرایان طالب که بخشی از طبقه حاکمه بوده اما به صورت کامل در قدرت سیاسی مرکزی مشارکت داده نشده‌اند، نیرویی ارتجاعی که همان مناسبات حاکم را نمایندگی می‌کند. همچنین به منظور ادامه مبارزه برای پیشروی به سوی جامعه کمونیستی که جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار است، به مثابه جمعی از کمونیست‌های انقلابی افغانستان، فعالیت انقلابی خود را ادامه خواهیم داد. ●

جمعی از کمونیست‌های انقلابی افغانستان

سنبله ۱۳۹۴ سپتامبر ۲۰۱۵

E- Mail: grca_afghan@gmail.com

عمدتاً متوجه اسلام کرده‌اند. به طور مثال افرادی چون کریستوفر هیچنز Christopher Hitchens که آشکارا با برنامه و موضع امپریالیستی سمت‌گیری کرده است.

در میان دیگرانی که در مورد خطرهای بنیادگرایی مسیحی می‌نویسند و هشدار می‌دهند کسانی هستند مانند کریستوفر هیچنز Christopher Hedges که مواضع مترقی علیه امپریالیسم می‌گیرد اما دین را صرفاً به مثابه حفاظ یا سپر وجدانی فردی می‌بیند و بر مقوله‌ای مانند گناه اصرار کرده و بر این مینا با آتئیسم مخالفت می‌کند.

در صف آرای کنونی این جدال، اگر امپریالیسم و تاریکاندیشی دینی به مثابه تنها بدیل موجود نگریسته شوند، آنگاه برای آن‌هایی که نه امپریالیسم می‌خواهند و نه تاریکاندیشی دینی مکانی وجود ندارد. در چنین وضعیتی است که موضع کتاب «دور ریختن خدایان» برجسته می‌شود. به سؤال و جوابی که در انتهای کتاب پیش گذاشته شده است توجه کنید: «در مقابل برده‌ی چیزهای قابل دیدن و «ندیدن» شدن، آزاد بودن چه معنا و حسی دارد؟». در زمانه‌ای که افق‌ها به شدت پایین آمده است به ندرت چنین سؤالی حتی طرح می‌شود. اما کتاب «دور ریختن همه خدایان» جرئت طرح و پاسخ گفتن بدان را دارد و دیگران را نیز فرا می‌خواند که آن را طرح و کتاب را درک و ترویج کنند. آواکیان با جسارت این سؤال را طرح کرده و جواب می‌دهد و به طور نافذ نشان می‌دهد که می‌توان این پولاریزاسیون نامساعد را عوض کرد.

... هر کمونیستی، هر رادیکالی و هر فرد مترقی باید راهی برای این کار پیدا کند. ... باید به مردم فراخوان داد که خود را از این ماده‌ی مخدر زهرآگین به نام دین سم‌زدایی کنند. باید به آنان فراخوان داد که زنجیرهای ذهنی‌شان را پاره کنند و جهان را به طور رادیکال عوض کنند. کتب مذهبی را سطر به سطر بخوانند و نقد کنند. ... ●

Permalink: <http://revcom.us/a/126/awag-blurbs-en.html>
Revolution #126, April 13, 2008

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>
<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org
cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

علم و انقلاب

مصاحبه با آردی اسکای بریک

بخش سوم - شرکت در گفتگوی میان باب آواکیان و کورنل وست

نیستند، این‌ها امور غیرعادی یک دوران خاص نیستند بلکه ریشه در ساختارهای زیربنایی سیستم دارند و از آن جا سرچشمه می‌گیرند و این خود سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم است که باید از بین برود و یک سیستم کاملاً متفاوت جایگزین آن بشود تا ما واقعاً بتوانیم بشریت را رها کنیم. آواکیان این مسائل را زنده طرح می‌کند. او عمر خود را وقف آن کرده است که این مسائل را مطالعه کند و به صورت بسیار علمی و غنی به مردم ارائه دهد که این مشکلات از کجا سرچشمه می‌گیرند، راه حل آن‌ها چیست، چه نوع انقلابی ضروری است، استراتژی رسیدن به آن انقلاب چیست، چگونه می‌توانیم یک استراتژی جدی برای کسب قدرت، برای درهم شکستن دستگاه دولتی سرمایه‌داری - امپریالیسم و جایگزینی آن با یک دستگاه دولتی طراز نوین سوسیالیستی و نهادهای سوسیالیستی داشته باشیم که در جهت استقرار یک جهان کمونیستی و یک سفر واقعاً راه‌یابی‌بخش برای اکثریت مردم دنیا باشد. در چند دهه‌ی گذشته، او کار علمی بسیار جدی بر روی این مسائل کرده است. آیا او اشتباه هم کرده است؟ البته که کرده است. آیا بازهم اشتباه خواهد کرد؟ مطمئن هستیم که خواهد کرد. همه می‌کنند. نکته در اینجا است که او حاضر است اشتباهات خودش، اشتباهات دیگران در طول تاریخ و در کل جنبش کمونیستی و هر آن چه نیروهای دیگر در جامعه کرده‌اند را بررسی کند. او همواره سعی کرده است که مانند یک دانشمند خوب عمل کند: کسی که واقعاً حاضر است همه چیز را نقادانه بررسی کند تا بفهمد چه چیزی صحیح است و بر مبنای آن، امور را در جهت مثبت به نفع اکثریت مردم جهان پیش برد و یا چه چیزی غلط است که می‌تواند امور را در جهت‌های بسیار بد براند. حتی زمانی که اشتباهات از سوی انقلابیون یا کمونیست‌ها در اینجا و اقصی نقاط جهان رخ می‌دهد او حاضر است آن‌ها را بررسی کند. مانند یک دانشمند پیشرو که در رأس رشته‌ی خودش قرار دارد؛ امپراتوری را تحلیل می‌کند، سرچشمه‌ی مشکلات و آلت‌ناتیوها و راه تحقق آن‌ها را تحلیل می‌کند، تله‌های موجود بر سر راه‌ها و خطرات موجود را تحلیل می‌کند، طرز تفکرات غلطی را تحلیل می‌کند که انسان می‌تواند در دام‌شان بیفتد و مرتباً هم در دام‌شان افتاده است. نیازی نیست با هر چه که آواکیان می‌گوید موافق باشید تا بفهمید با دانشمندی سر و کار دارید که در مورد این مسائل بسیار جدی است و قلبش برای مردم می‌تپد.

در وجود کورنل وست آدم چه می‌بیند؟ همان‌طور که آواکیان هم در سخنانش گفت، کورنل وست متفکری است با شعاع دید گسترده که بسیاری از مسائل مختلف را بررسی کرده و مشغله‌اش تاریخ ستم است. اما می‌فهمد کافی نیست آدم روشنفکر پشت درهای بسته باشد بلکه مهم است که به عنوان یک روشنفکر اجتماعی هم نقش بازی کند و به تکامل درک و آگاهی نسبت به این موضوعات کمک کند. او نیز درگیر خودش نیست، حاضر است ریسک‌هایی بکند و در مقابل بهتان‌ها بایستد و به خاطر فعالیتی که می‌کند تحقیر شود. او حاضر نیست تن به این وضع بدهد و نمی‌دهد. به نظر من یکی از خصایل مشترک این دو نفر آن است که حاضرند در مقابل این نوع حملات بایستند. بعداً می‌توانیم در این مورد صحبت کنیم اما باید توجه کنیم که انواع و اقسام آدم‌هایی وجود دارند که می‌خواهند کسانی که تلاش می‌کنند اوضاع را به سمت شرایط بهتر برانند، پاره‌پاره کنند.

اما برگردیم به موضوع فضای جلسه‌ی گفتگو. بعد از گفتگو، من از برخی کسانی که در سالن بودند شنیدم که می‌گفتند کاش می‌شد هر روز مثل امروز

سؤال: شما بر اهمیت آثار باب آواکیان تأکید کردید. اتفاقاً پرسش بعدی من همین است. از قبل می‌دانستم که در این مصاحبه روی این موضوع تمرکز زیادی خواهیم داشت چون شما رهبری باب آواکیان را قبول دارید، آثار او را اساس و چارچوبه‌ی کار خودتان قرار می‌دهید و در زمره کسانی هستید که برای وی، کارش و رهبری‌اش مبارزه می‌کنید. بنابراین در طول این مصاحبه یک موضوع مهم این است که این کار و رهبری چه فرصتی را برای بشریت باز می‌کند. یکی از طرق پرداختن به این موضوع، این است که در مورد جلسه‌ی گفتگوی میان آواکیان و کورنل وست نظر بدهید. عنوان این گفتگو «انقلاب و دین: مبارزه برای رهایی و نقش دین» بود و در نوامبر ۲۰۱۴ در کلیسای ریورساید در نیویورک برگزار شد و شما هم یکی از شرکت‌کنندگان در این جلسه بودید. پیشنهاد می‌کنم برای شروع تصویری از حال و هوای این جلسه و تجربه آن به خوانندگان بدهید.

آردی اسکای بریک: آه که چقدر این گفتگو فوق‌العاده بود! خیلی خوشحالم که توانستم در آن شرکت کنم و بسیار خوشحالم که این امکان به وجود آمد که کسانی که نمی‌توانستند در جلسه حضور یابند از طریق لایف استریم بتوانند گفتگو را دنبال کنند. اگر به وب‌سایت revcom.us وارد شوید می‌توانید تمام این گفتگو را ببینند. جدا همه را تشویق می‌کنم که این کار را بکنند چون تجربه‌ی مهمی است.

نمی‌دانم از کجا شروع کنم. فضای سحرانگیزی بود. مراسمی بود مملو از امیدواری که از نوع آن را مدت‌های مدیدی بود تجربه نکرده بودم.

به نظر من از چند جنبه این گفتگو تاریخی بود: بر حسب موضوع؛ شرکت‌کنندگان در جلسه، دو سخنران جلسه و زمان برگزاری آن. در برخورد به مسائل بشریت، این دو نفر الگوی اخلاقی و وجدانی فوق‌العاده الهام‌بخشی را به نمایش گذاشتند.

من از فرهنگ حاکم بر جوامع امروزی بیزار هستم: فرهنگ مشغله‌ی خود را داشتن، فرهنگ خود، فرهنگ فردگرایی و غیره. سخنرانان این گفتگو، کورنل وست و باب آواکیان، در نقطه‌ی مقابل این فرهنگ رایج کوچک مغزی، خودمحموری و خود-متشکری (اسمش را هر چه می‌خواهید، بگذارید) فرهنگ دیگری را به نمایش گذاشتند. اگرچه آنان در مورد تعداد زیادی از مسائل بسیار مهم با یکدیگر اختلاف نظر دارند، اما به همراه یکدیگر به شیوه‌ای کاملاً اخلاقی، وجدانی و همراه با مسئولیت اجتماعی با مردم صحبت کردند. آنان مدل تحسین برانگیزی را به نمایش گذاشتند از اینکه چگونه می‌توان اختلافات اصولی داشت و بر سر این اختلاف‌ها به گونه‌ای اصولی بحث کرد اما از درون آن نکات وحدت را بیرون کشید. هر دوی آن‌ها روحیه‌ی سخاوتمندانه‌ی بزرگی داشتند و بخشی از اینکه چرا این دو نفر چنین خصلتی دارند مربوط به آن است که تمرکز هیچ یک از آن‌ها روی «خود» نیست؛ این دو نفر با هم فرق دارند اما در یک چیز مشترک هستند و آن هم این است که فکر هر دوی آن‌ها درگیر شرایط هولناکی است که ستم دیدگان این کشور و سراسر جهان هر روز تجربه می‌کنند، وضعیتی که می‌توان آن را از بین برد.

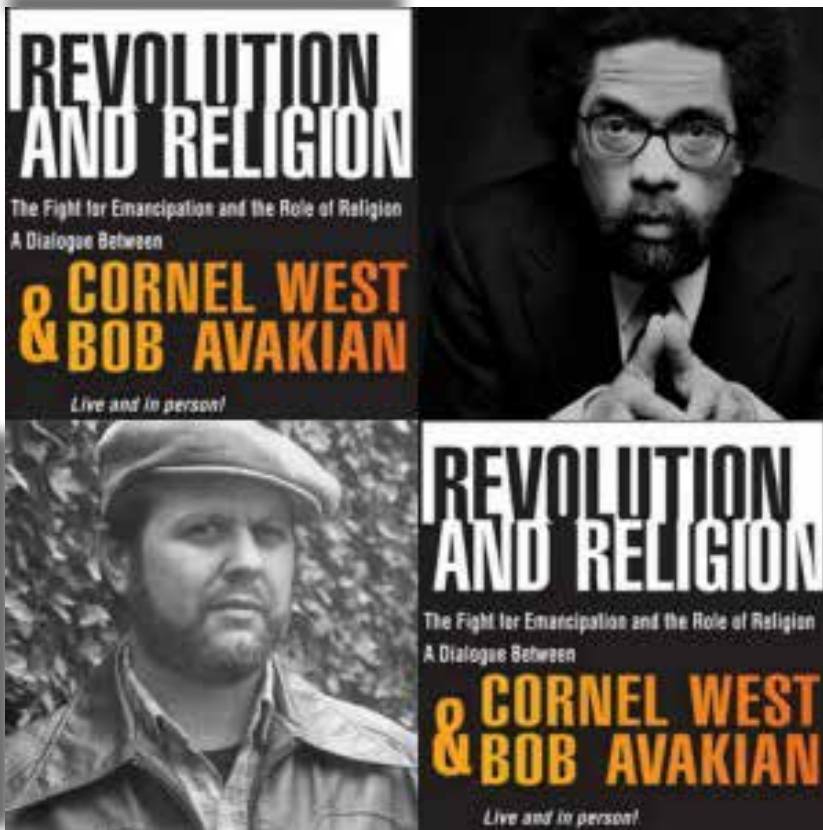
باب آواکیان تمام زندگی‌اش را طی چندین دهه، وقف کار و تلاش کرده است تا درک‌هایمان از این واقعیت عمیق‌تر شود که مشکلات موجود تصادفی

باشد. من هم این احساس را داشتم. در جلسه رهبری وجود داشت. آدم‌های مختلفی بودند که مشغله‌ی مشترکی در مورد بسیاری از جنایات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی بین آن‌ها بود و یک عزم مشترک زنده در میان بود که باید کاری کرد و نمی‌توان و نباید جهان را به این وضعی که هست قبول کرد. این‌ها به آدم قوت قلب می‌داد.

خیلی چیزهای دیگر هم بود. مثلاً، مکان برگزاری. خوب من یک آتئیست هستم و فرد مذهبی نیستم. اعتقادی به هیچ شکل از نیروهای ماوراءالطبیعه ندارم. من دانشمندی هستم که عمیقاً در ماتریالیسم تاریخی خیس خورده‌ام و تقدس مکان‌های مذهبی یا مکان برگزاری من را نمی‌گیرد یا بهت زده نمی‌کند. اما این به معنای آن نیست که نمی‌توانم از زیبایی هنر مذهبی لذت ببرم. کلیسای ریورساید مکان زیبایی است با انواع و اقسام کنده‌کارهای روی چوب و سنگ و غیره که بسیار جالب هستند. واقعاً جای زیبایی است و آدم باید مثل سنگ سرد باشد که قادر به لذت بردن از هنر آن نباشد. حتی اگر آدم معتقدی نباشد. بنابراین جای مناسبی برای برگزاری این رویداد تاریخی بود. کلیسای ریورساید تاریخاً و در طول سالیان زیاد، میزبان بسیاری از موضوعات و عناوین مناقشه‌انگیز و صحنه‌ی مباحثه و جدال افکار بوده است. پس از سال‌ها یک بار دیگر شاهد چنین رویدادی در ریورساید بودیم. یک رهبر کمونیست انقلابی و یک مسیحی انقلابی با یکدیگر ملاقات کردند تا بتوانند اشتراک‌هایشان را به صحنه بیاورند و تفاوت‌هایشان را باز کنند و همه‌ی این‌ها

را در مقابل توده‌های مردم بگذارند و صدها، هزاران و در نهایت میلیون‌ها نفر را تشویق کنند که درگیر این مسائل بسیار مهم شوند که مربوط به اخلاق و وجدان و آینده‌ی بشریت هستند.

موضوع گفتگو نیز که در مورد دین و انقلاب بود، اهمیت زیادی داشت. ببینید، من مدت‌هاست بحث کرده‌ام (و بی‌تردید چارچوبه‌ی کار آواکیان هم همین است) که باید با یک رویکرد ماتریالیستی علمی، شکل‌های گذشته و حال و آینده‌ی جامعه را تحلیل کنیم تا بتوانیم مشخص کنیم که در مورد مشکلات جهان امروز چه باید بکنیم. کسان دیگر فکر می‌کنند باید یک چارچوب روحانی دینی را برای حل مشکلات جهان امروز به کار برد. این یک رویکرد کاملاً متفاوت نسبت به حل همان مسائل است. رویکرد متفاوت نسبت به برخی راه‌حل‌ها نیز هست. اما به معنای آن نیست که در همه موارد لازم است این تفاوت، یک تفاوت خصمانه باشد. در این مورد، یکی از چیزهایی که من دیدم و به من الهام زیادی بخشید این بود که دیدم یک اتحاد استراتژیک میان یک انقلابی کمونیست، میان پروژه‌ی کمونیستی انقلابی با کسانی که دارای اخلاق مذهبی هستند و در کورنل وست تجسم یافته، شکل گرفته است. بسیاری از آدم‌های مذهبی این روحیه‌ی سخاوتمندانه و چنین اخلاق و وجدان مستحکمی را ندارند. اما این مدلی است که چگونه دو نفر، دو بخش از جامعه می‌توانند در یک اتحاد استراتژیک در کنار هم حرکت کنند. این برای من خیلی الهام‌بخش بود و باید به بقیه هم امید بدهد. در این گفتگو، آواکیان به لحاظ روش‌شناختی (متدولوژیک) در چگونگی پرداختن به بسیاری از مسائل مورد بحث نیز مدل‌سازی کرد. خیلی‌ها از انتقاد کردن به دین می‌ترسند. فکر می‌کنند مردم نیاز به دین دارند و نباید در این مورد چیزی گفت. من آواکیان را از جمله به این علت تحسین می‌کنم که هیچ‌وقت از اینکه حقیقت را رک به مردم بگوید نمی‌ترسد، حتی با آگاهی نسبت به اینکه ممکن است آنان را ناراحت کند، حتی با علم به اینکه موضوع بسیار مناقشه‌انگیز بوده و عامه‌پسند نیست. او بر اساس یک بررسی علمی چند ده ساله در مورد برخی مقوله‌های کلیدی و زیربنایی، مساله را آن‌طور که می‌بیند به آدم‌ها می‌گوید. بلکه دین آن‌طور که کورنل به روشنی بیان کرد، به ویژه برای سیاهان در این کشور خیلی عزیز است، با آن زندگی می‌کنند و از زمان برده‌داری با تاریخ



مقاومت سیاهان علیه ستم عجین بوده است. از نزدیک پیوند دارد با افراد محبوب‌شان و کسانی که آنان را در جنگ علیه ستم رهبری کرده‌اند. آواکیان خیلی روشن به مردم می‌گوید که همه‌ی این‌ها را درک می‌کنم اما شما باید بخش بزرگی از این‌ها را کنار بگذارید چون منطبق بر واقعیت نیستند و در واقعیت، شما را از مسیر منحرف کرده و امر تغییر جهان در جهتی که به نفع اکثریت بشریت باشد را خیلی سخت‌تر می‌کند. پس اینجا تفاوتی وجود دارد اما تفاوتی است که می‌توان بر سر آن جدل کرد، آن را تحلیل کرد و مورد نقد و تحلیل نقادانه قرار داد. اکثریت حصار واقعاً درگیر سخنرانی باب و سپس گفتارهای کوتاه‌تر اما بسیار با محتوای کورنل و سپس گفتگوی رفت و برگشتی میان آن‌ها شدند. بنابراین، در این دیالوگ حجم عظیمی از محتوا هست. فکر می‌کنم ارزش آن را دارد که آدم دوباره آن را از طریق لایو استریم و فیلمی که بیرون خواهد آمد ببیند چون می‌توان از آن چه در آن جا مدل‌سازی شد و از کل این رویداد بسیار آموخت.

پس، سخنرانان و موضوع سخنرانی عالی بودند. در مورد حصار بگویم. در اینجا هم عنصر سحرانگیزی وجود داشت که خیلی بزرگ‌تر از جمع حسابی افراد بود و محصول ارتباط و حضور مخاطبین با سخنرانان بود. این چیزی بود که ممکن است نتوانم به کلام در بیاورم اما آن موقع به شدت احساسش کردم. حدود دو هزار نفر، این مکان تاریخی را پر کرده بودند. بسیاری از آن‌ها از همین منطقه نیویورک اما بسیاری دیگر از راه دور آمده بودند: از شیکاگو، بوستون، فرگوسن، هاوایی و غیره. کسانی که نمی‌توانستند این مسافت طولانی را سفر کنند برای دوستان‌شان پول جمع کردند که بتوانند سفر کنند و آنان را نمایندگی کنند. مردم دسته دسته با اتوبوس از راه می‌رسیدند. فضای هیجان‌انگیزی بود و واضح بود که همه حس می‌کردند که روز مهمی است. روزی که در مورد وضعیت خراب دنیا و بی‌عدالتی‌ها و جنایات‌ها صحبت می‌شود به ویژه در این زمان مشخص، تمرکز بر قتل‌ها و جنایات‌های پلیس خواهد بود و اینکه از اینجا به بعد را چگونه پیشروی خواهیم کرد؟ و این اگر چه نیازمند اتخاذ یک موضع اخلاقی است اما به بیشتر از آن نیاز دارد. بحث زیادی از سوی هر دو سخنران انجام شد که مردم را تشویق می‌کردند که در مقابل

این وضعیت بایستند و بجنگند. هر دو سخنران خیلی خوب این کار را کردند. قبل از آغاز سخنرانی، هنگامی که اتوبوس‌ها از راه می‌رسیدند و به خصوص وقتی کسانی که از فرگوسن آمده بودند با شعار «دست‌ها بالا، شلیک نکن» وارد سالن شدند، مانند این بود که سالن را برق گرفته است. همه از جا کنده شدند و به شعار «دست‌ها بالا، شلیک نکن» پیوستند. حتی یادآوری آن، بدمن را مور مور می‌کند و همه این احساس را داشتند.

ترکیب جمعیت واقعاً بخشی از ویژگی ماجرا بود. و این چیزی است که من آن را مدیون حزب کمونیست انقلابی (آر. سی. پی) و رهبری باب آواکیان از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو می‌دانم. من هیچ تشکیلات دیگری را نمی‌شناسم که در گرد هم آوردن مردم آن‌طور عمل کند که رهبری آواکیان و حزب کمونیست انقلابی می‌کند. این حزب و رهبری قادر است مردمی از میان توده‌های تحتانی جامعه (به عبارت دیگر، مردمی از گتوهای شهری) که تحصیلات زیادی ندارند، فقیرند و در زمره ستم‌دیده‌ترین‌ها هستند که زندگی روزمره‌شان دست و پا زدن دائم زیر چکمه‌های ستمگران است را در یک مکان با دانشجویان، دانش‌آموزان کالج‌ها و دیگرانی از جمله افراد مسن، قشرهای میانه، قشر روشنفکران،

هنرمندان و دانشمندان و غیره یک جا گردآورد. در نتیجه، فردی که دکتری دارد

و پرفسور است یا فرد مشهوری در عرصه هنر است در کنار کسی می‌نشیند که از فقیرترین گتوهای شهری کشور می‌آید و آن هم در حالی که به یکدیگر با سوءظن، ترس یا نفرت نگاه نمی‌کنند. آن‌ها باهم هستند چون این پروژه، آن‌ها را گرد هم آورده. عزم برای پایان دادن به شرایط غیرانسانی و ستمی که از آدم‌ها انسان‌زدایی می‌کند و تلاش برای بهتر کردن جهان، آن‌ها را به هم پیوند داده است. این یکی از چیزهایی بوده است که هر زمان، حتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ که خودم در این راه قدم گذاشتم و بارقه‌های آن را دیدم، به شدت الهام‌بخش بوده است.

در این گفتگو، صحبت‌های آواکیان در مورد وین وب (Wayne Webb) که به کلاید یانگ هم مشهور بود، اثرگذار بود. باب از زندگی او گفت اینکه در چه شرایط سختی بزرگ شد؛ از خیابان‌های خشن و زندان عبور کرد؛ چطور رشد کرد و تبدیل به یک رهبر و عضو کمیته‌ی مرکزی آر. سی. پی شد. به این ترتیب شما افرادی مثل کلاید را در کنار افرادی دارید که درجه دکتری علوم دارند یا هنرمند و اعضای سرشناس جامعه هستند و همه می‌توانند در یک حزب و در یک جنبش

برای انقلاب باشند. همین امر گویای چیزی است. گویای همه چیز نیست اما تبارز مهمی از ماهیت و خصلت و نوع این جنبش است. گردهم آوردن چنین تنوع بزرگی از مردم، در این برهه از زمان مهم بود. دورانی است که مردم در حال بیدار شدن هستند، در مقابل قتل‌های شنیع پلیس و دیگر جنایت‌ها در جامعه مقاومت می‌کنند، عزم‌شان را جزم می‌کنند تا راهی را بیابیم که اوضاع را به سمت بهتر شدن عوض کند و با این دو سخنران که هر یک به طرق متفاوت با مردم سخن می‌گفتند، همراه شوند. یکی از آن‌ها سخنگوی وجدان بود که خود را به عنوان یک مسیحی انقلابی تعریف می‌کند. کورنل در سخنانش روشنفکران را تشویق کرد که اصول و پایبندی داشته باشند و در کنار ستم دیدگان بایستند. این روزها از میان قشر روشنفکران کسان زیادی این کار را نمی‌کنند و من به کورنل درود می‌فرستم که این موضع‌گیری را

می‌کند، آن را ترویج کرده و خودش الگویی در این زمینه است.

سخنران دیگر آواکیان بود که بر پایه‌ی دهه‌ها سال کار سخت، منظومه‌ای کامل را تولید کرده است که به تمام این موضوعات می‌پردازد: تئوری برای تکامل دادن علم کمونیسم و علم انقلاب، توضیح عمیق‌تر سرچشمه‌های معضلات، اینکه باید چه نوع استراتژی برای بیرون آمدن از این وضعیت در پیش گرفت، اینکه باید چه متدها و رویکردهایی داشت تا از مسیر ساختن یک جهان بهتر منحرف نشد. در واقع تلاش برای ساختن چنین جامعه‌ای که اکثریت بشریت بخواهد در آن زندگی کند، بخش برجسته‌ی کارهای آواکیان است. اما برای رسیدن به آن، اول باید کلیت سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم را جارو کرد و به جای آن جامعه‌ای بنا کرد که به لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کاملاً متفاوت است. در این گفتگو او به تمام این‌ها زندگی می‌بخشید. آواکیان همچنین در مورد استراتژی امروز حرف زد. البته کوتاه (خنده). برخی افراد شکایت می‌کردند که او خیلی حرف زد. اما واقعیت این است که بسیاری از مردم به صدلی‌های‌شان چسبیده بودند و می‌خواستند که حتی بیشتر بشنوند اما دیگر وقت نبود. اما خوشبختانه ما این منظومه‌ی آثار را داریم و وب‌سایت پر از کتاب‌ها، مقالات و سخنرانی‌های او است. فیلمی نیز به نام «انقلاب و نه چیز کمتر از آن!» موجود است که در آن آواکیان به مدت شش ساعت تفکرش را ارائه می‌دهد و من همه را تشویق می‌کنم که آن را نگاه کنند. کتابی به نام «مبانی» (Basics) نیز موجود است که کتاب خیلی خوبی برای شروع است و راهنمای خوبی است برای رسیدن به آثار اصلی که نقل‌قول‌ها از آن‌ها گرفته شده‌اند. یعنی کمبود منابع مطالعاتی وجود ندارد.

به هر حال در مدت کوتاهی توانستیم تصویری از یک استراتژی برای انقلاب واقعی به دست آوریم و بفهمیم که معنی کار کردن برای تحقق این استراتژی و تأمین رهبری برای آن چیست و ماهیت این رهبری کدام است، نقش افراد تازه وارد در رابطه با آن چیست و اینکه چرا همه باید وارد این پروسه بشوند زیرا این پروسه انقلابی برای همه جایی دارد فارغ از اینکه از کجا می‌آیند. در این گفتگو در همین مدت کوتاه، در مورد اینکه ما چه نوع جامعه‌ای را می‌خواهیم، مدل‌سازی شد. و بحث بسیار جدی شد در مورد رابطه‌ی میان مبارزاتی که ضرورتاً امروز باید پیش ببریم (مثلاً تظاهرات‌های اعتراضی حول فرگوسن و غیره) با مبارزه‌ی واقعی برای قدرت انقلابی و کسب قدرت. اینکه ارتباط آن‌ها چیست و چگونه یکی می‌تواند به ساخته شدن آن دیگری کمک کند.

بحث مقدماتی‌ای شد در مورد برخی از کارهای انجام شده برای روشن کردن این واقعیت که راه‌های واقعی برای کسب پیروزی کدام‌ها هستند. و اینکه فعالیت برای انقلاب صرفاً انجام یک کار اخلاقی نیست بلکه ما باید آن را به گونه‌ای انجام دهیم که شانس برای پیروز شدن در آن داشته باشیم و نه اینکه درهم شکسته بشویم. آواکیان در مورد این مسائل صحبت کرد و مردم را تشویق به مطالعه‌ی برخی اسناد کلیدی مربوط به این موضوع کرد. این اسناد در وب‌سایت موجود هستند: سند «درباره استراتژی انقلاب» و سند «درباره امکان انقلاب» که در مورد استراتژی کسب قدرت صحبت می‌کند و می‌گوید که چگونه کار کنیم تا به جای درهم شکسته شدن توسط قوای طرف مقابل، شانس برای پیروزی داشته باشیم. پس از آن آواکیان به پیش نویس قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی اشاره کرد. در اینجا باید کمی مکث کنم و بگویم که این سند

باب آواکیان مصرانه تأکید می‌کند که همه باید مانند متفکرین منتقد عمل کنند و همه باید واقعاً به پروسه‌ی تحلیل از اینکه... چه چیزی حقیقت و چه چیزی کذب است خدمت کنند. مهم نیست که شما چه کسی هستید و چقدر تجربه دارید: می‌توانید در حزب و رهبری حزب باشید یا اینکه فرد تازه و نسبتاً بی‌تجربه‌ای در حزب باشید یا اصلاً در بیرون حزب باشید، می‌توانید منتقد کمونیسم یا حامی آن باشید... مهم این است که دارای روش‌های اصولی باشید و حاضر باشید که واقعاً برای رسیدن به دانش و درک از مساله کوشش کنید.

فوق‌العاده است و فکر می‌کنم تعداد اندکی واقعاً به آن نگاه کرده‌اند. این پیش‌نویس، در واقع اساس‌نامه‌ای است برای یک جامعه نوین مبتنی بر سنتز نوین کمونیسیم که توسط باب آواکیان تولید شده است. برای همین اگر می‌خواهید بدانید که کار باب آواکیان در جهت خدمت به ایجاد چه نوع جامعه‌ای است و مردم را به چه نوع جامعه‌ای هدایت می‌کند، این سندی بسیار مشخص است. باید به دقت آن را مطالعه کرد. پیش‌نویس قانونی اساسی، در مورد حاکمیت قانون در سوسیالیسم صحبت می‌کند و می‌گوید چه نوع آزادی‌هایی در سوسیالیسم خواهد بود و اقتصاد و آموزش و هر عرصه‌ی دیگر چگونه سازمان خواهد یافت. می‌بینید که در این گفتگو، در بازه‌ی زمانی بسیار کوتاهی مباحثات مهمی صورت گرفت تا به اشتها و اشتیاق مردم دامن زده شود که بروند و عمیق‌تر موضوعات را بکاوند و به مبارزات بسیار مهم امروز بپیوندند (مثل مبارزه علیه جنایات پلیس و دیگر عرصه‌ها مانند مبارزه علیه آن چه بر سر زنان می‌آید و حملاتی که به حق سقط‌جنین می‌شود که چیزی نیست مگر طریقی برای برده کردن زنان و انکار حق زن بر کنترل قوه‌ی بازتولیدی‌اش و نیز به جنایت‌های دیگر، جنگ‌ها و تخریب محیط‌زیست و غیره). رؤس کلیه‌ی این مطالب ارائه شد و سپس مردم راهنمایی شدند که در کجا می‌توانند دانش بیشتری در مورد این مسائل کسب کنند و بیشتر درگیر شوند.

موضوع دیگری که می‌خواهم بگویم آن است که در این گفتگو حس صمیمیت و مهر میان دو سخنران موج می‌زد. این نیز مدل تحسین برانگیزی است. این دو نفر با وجود اختلاف‌هایشان به شدت مواظب یکدیگر هستند و عمیقاً قدر هم را می‌دانند. هر دوی آن‌ها به شکل آدم‌های بسیار گرم با ذهنی سخاوتمند نمایان شدند. فضای رفیقانه‌ی حاکم در میان این دو نفر آن قدر فوق‌العاده بود که آدم بی‌اختیار احساس می‌کرد چقدر در تضاد بافرهنگی است که امروز در همه جا غالب است. الگوی خوبی بودند حتی از اینکه آدم‌ها چگونه می‌توانند با هم اختلاف داشته باشند (و هیچ کدام هم قصد نداشته باشد که از اصولش بگذرد). روشن بود که اختلاف دارند و می‌خواهند آن‌ها را روشن کنند. آن‌ها نه تنها کلیه‌ی نکاتی که بر سرش توافق دارند، ضرورت مبارزه علیه بی‌عدالتی و ستم را اعلام کردند بلکه در بررسی اختلاف‌هایشان نیز الگو بودند. این خیلی مهم است: آن‌ها داشتند در مورد اینکه آدم‌ها وقتی باهم اختلاف دارند چه رابطه‌ای باید با هم داشته باشند مدل‌سازی می‌کردند. چون که آنان بیشتر از آن که در مورد خود و منیت (اگو) خود مشغله داشته باشند در مورد شرایط ستمدیدگان و اینکه در این باره چه باید کرد، مشغله دارند. این دو نفر به علت آن که روی این مساله تمرکز دارند، در خودشان ظرفیت آن را می‌یابند که با یکدیگر به طریقه‌ای اصولی و باروحیه‌ای سخاوتمندانه و رفیقانه، کنش کنند. بگذارید کمی رک و صریح حرف بزنم. هیچ کس مجیز دیگری را نمی‌گفت؛ وقتی اختلاف هست یعنی اختلاف هست. اما آن‌ها به یکدیگر بسیار احترام می‌گذاشتند و با اصول بودند و می‌خواستند که به طور عمیق وارد مسائل بشوند. و این الگویی است که خیلی‌های دیگر در جامعه باید از آن الهام گرفته و سعی به تقلید کنند. این کاری است که مردم باید بکنند. وقتی شما اختلاف دارید باید بر سر محتوای اختلاف مبارزه کنید. ببینید، در جامعه‌ی کنونی به طور کلی بیش از اندازه فرهنگ حملات کریه، مودیانه، شایعه پراکنی‌های بی‌اساس، شکایت‌های خرد و انتقادهای حقیرانه وجود دارد. وقتی آدم‌ها تمام زندگی‌شان را وقف چیزی می‌کنند باید به آن احترام گذاشت و این مسلماً در مورد آواکیان صادق است که تمام زندگی‌اش را وقف خدمت به مردم و ایجاد جهانی بهتر و مبارزه برای آن کرده است، به جای اینکه سنگر خودش را محکم کرده و زندگی را برای شخص خودش بهتر کند. این زندگی شایسته‌ی احترام است، شایسته‌ی تقدیر است، شایسته‌ی آن است که به آن نقادانه اما عمیق نگرسته شود، شایسته‌ی آن است که واقعاً با این مساله دست به گریبان شویم که در نظرانی که آواکیان طرح می‌کند چه چیزی جدید و متفاوت است و باید از آن آموخت.

باب آواکیان، یک رویاپرداز حقیقتاً دانشور

سؤال: خوب است کمی تمرکز کنیم روی روش علمی و رهبری باب آواکیان

که در این گفتگو جایگاه برجسته‌ای داشت. می‌دانم در این مورد قبلاً صحبت کرده‌اید اما بگذارید این طور پیرسم که از روش علمی به کار برده شده توسط باب آواکیان در این گفتگو و از تبارز رهبری او در این گفتگو چه درس‌هایی را برای کسانی می‌توان بیرون کشید که خواهان جهانی اساساً متفاوت هستند یا کسانی که به تازگی وضع موجود را زیر سؤال می‌برند و می‌خواهند بدانند آیا جهان متفاوتی ممکن هست.

آردی اسکای بریک: خب اگر قرار است با استفاده از روش‌های علمی و آن گونه که آواکیان این نوع رویکرد علمی را فشرده می‌کند به موضوع روش‌های علمی و رهبری بپردازیم، آنگاه باید در مورد حقیقت و اینکه حقیقت چیست صحبت کنیم. به نظر من در جلسه‌ی گفتگو در این زمینه نیز مدل‌سازی شد. فکر کنم در این گفتگو، آواکیان از ملکم ایکس نقل قولی آورد. ایکس در سخنرانی‌اش به مردم گفت من اینجا نیامده‌ام حرف‌هایی را بزنم که شما می‌خواهید بشنوید؛ من آمده‌ام حقیقت را به شما بگویم. من عاشق این حرف هستم و عاشق این واقعیت هستم که آواکیان تجسم این نوع رویکرد و رفتار است. این امر بخش بزرگی از هسته‌ی روش باب آواکیان است. بدون شک این روش، زندگی را برای او سخت‌تر می‌کند. چون همیشه راحت‌تر است که آدم، عامه‌پسند حرف بزند و نظرات مقبول عامه را بدهد یعنی آن چه که همه می‌گویند، آن‌طور که اکثر مردم فکر می‌کنند، آن جور که اغلب مردم دوست دارند یا دوست ندارند. به نظر من تا آن جا که به مساله تغییر جامعه‌ی بشری مربوط است آواکیان یک رویاپرداز حقیقتاً دانشور است. به نظر من او نظرات نوین زیادی را طرح می‌کند، او بر بنیاد علم کمونیسیم و تکامل موج وار آن در دوره‌های قبلی تکیه می‌کند اما آن را بسیار فراتر می‌برد. آواکیان تعدادی مفاهیم و روش‌های مهم دارد که کل علم کمونیسیم را بر روی شالوده‌ای سالم‌تر و بسیار الهام‌بخش‌تر و امیدبخش‌تر از هر زمانی در گذشته می‌گذارد. بنابراین، فکر می‌کنم در آثار او باید کندوکاو زیادی کرد.

به نظرم در جلسه‌ی گفتگو یکی از چیزهایی که برجسته شد تعهد او نسبت به حقیقت است. ممکن است این مساله، بدیهی به نظر بیاید که یک رهبر باید همیشه حقیقت را بگوید. اما مساله صرفاً این نیست که رهبران فاسدی هستند که به مردم دروغ می‌گویند و حقیقت را دست‌کاری می‌کنند. این را همه‌مان می‌دانیم. اما حتی بسیاری آدم‌های خوش‌نیت هستند که به واقع به طور علمی درک نمی‌کنند که حقیقت چیست. (خنده) کسانی هستند که واقعاً بر این مبنا عمل می‌کنند که گویا حقیقت آن است که اغلب مردم فکر می‌کنند یا می‌گویند. اگر کمی تأمل کنید می‌بینید که چقدر این ایده مضحک است. در این گفتگو، آواکیان مثال‌هایی در این زمینه از جمله در رابطه با دین زد. مثلاً در مورد بیماری صرع. در زمان‌های گذشته، تحت تأثیر ادیان قدیم، زمانی که انسان علت خیلی مسائل را نمی‌دانست، اغلب مردم فکر می‌کردند صرع به علت آن که شیطان وارد جان انسان می‌شود رخ می‌دهد. کشف علت صرع خیلی جدید و مربوط به تاریخ معاصر است آن هنگام بود که مردم فهمیدند که صرع یک بیماری است و می‌توان آن را درمان کرد و هیچ ربطی به ورود شیطان به جان آدمی و غیره ندارد.

اما نکته در آن است که یکی از رویکردهای آواکیان که مرتباً حول آن مدل‌سازی می‌کند و از شاخص‌های یک دانشمند خوب است آن است که او حاضر است تا هر جا که شواهد او را می‌برد برود، به مسائل به صورت سطحی نگاه نکنند بلکه به طور پیوسته و نظام‌مند تجربه تاریخ را حفاری کند و همه‌ی آن تجربه انباشت شده را (تجربه‌ی تاریخی نیروهای سیاسی، جنبش‌های انقلابی، احزاب و جنبش‌های کمونیستی، اوضاع جهانی) از جهات گوناگون بازرسی کند و همچنین از عرصه‌هایی به جز عرصه سیاست، یعنی از عرصه‌هایی مانند هنر و علم و فرهنگ، و لایه‌ها و سطوح گوناگون تجربه انسان در سراسر تاریخ بیاموزد تا بتواند خطوط کلیدی و جهت‌های کلیدی امور و تضادهای کلیدی را که معرف یک پدیده، یک مرحله خاص از تاریخ یا یک شکل خاص سازمان اجتماعی هستند را شناسایی کند و سپس نقادانه آن‌ها را ارزیابی کند و این مساله را حل کند که اگر این سازمان اجتماعی نیازهای

مردم را تأمین نکند بر چه پایه‌ای می‌توان آن را تغییر داد.

به عنوان کسی که در علوم طبیعی تعلیم یافته‌ام اغلب از درجه‌ی غیرعلمی بودن‌ها شوکه می‌شوم! حتی آدم‌های بسیار تحصیل کرده که دارای دکتری در عرصه‌های مختلف هستند عموماً به طرز شگفت‌آوری غیرعلمی عمل می‌کنند. آن‌ها صرفاً عکس‌العمل سطحی نسبت به امور دارند. رک بگویم خیلی وقت‌ها، آدم‌های بسیار تحصیل کرده‌ای را می‌بینیم که هنگامی که تلاش می‌کنند مسائل اجتماعی را تحلیل کنند مثل آدم‌های بسیار نادان به نظر می‌آیند و معمولاً علتش آن است که خود را بر علم متکی نمی‌کنند بلکه بر پوپولیسم و آن چه عقل عامه است متکی می‌کنند. من واقعاً برایم مهم نیست که اکثر مردم فکرشان چیست اگر که فکرشان درست نباشد. من فقط بر مبنای دیدن شواهد حاضرم قبول کنم که چرا چیزی حقیقت دارد. اگر کسی حقیقتی را جلو بگذارد (که منطبق بر واقعیت باشد) ولی هیچ کس با او موافق نباشد، آن حقیقت تبدیل به غیر حقیقت نمی‌شود! بنابراین خواهم گفت، با من بر مبنای شواهد حرف بزنید. برعکس، اگر شمار کثیری از مردم چیزی را باور دارند و به اصطلاح «همه آن را می‌دانند» یا بخشی از افکار عمومی است، من به عنوان یک دانشمند خواهم گفت اینکه «همه آن را می‌دانند» اصلاً استدلال قانع‌کننده‌ای نیست؛ به من شواهد (۱) نشان دهید! ارقام دادن کافی نیست و من وارد بازی ارقام نمی‌شوم و این استدلال را قبول نمی‌کنم که صرفاً به علت آن که مردم به امری باور دارند پس آن امر حقیقت است.

به نظر من جمله‌ی زیر از آواکیان بیان فشرده‌ی یک روش علمی در مورد مسأله‌ی مورد گفتگوی ما است. این جمله در کتاب «مبانی» (Basics) هم هست: آن چه مردم فکر می‌کنند، بخشی از واقعیت عینی است اما واقعیت عینی توسط آن چه مردم فکر می‌کنند تعیین نمی‌شود. باید در مورد این جمله تأمل و تعمق کرد. در اینجا، فرق میان واکنش‌های ذهنی گرایانه و روش علمی واقعی را می‌بینیم. آن چه مردم فکر می‌کنند مهم است. اگر درست باشد باید آن را تأیید کرد. اگر غلط باشد نباید تأیید کرد. اگر درست است باید آن را تقویت کرد. اگر غلط است باید برای عوض کردنش کوشید. در هر حالت، چه درست باشد و چه غلط، بخشی از واقعیت عینی است و بنابراین مهم است. اما واقعیت عینی توسط آن چه مردم فکر می‌کنند تعیین نمی‌شود. مهم نیست که چند نفر آن‌طور فکر می‌کنند و یا اینکه تعداد کسانی که آن‌طور فکر نمی‌کنند کم است. باید عمیق‌تر به واقعیت عینی نگاه کرد و خصایل و خطوط کلی زیربنایی‌اش (۲) را کشف کرد. و این یکی از شاخص‌های کار آواکیان و سنتز نوین است که او تکامل داده است. این روش کاملاً متفاوت با روشی است که در گذشته و حال جنبش‌های سیاسی (حتی در جنبش‌های انقلابی و کمونیستی) رایج بوده است. فقدان تلاش‌های علمی جدی در کشف حقیقت در میان بسیاری از تشکلات و افراد سیاسی واقعاً شرم‌آور است و امروزه تبدیل به معضل مهمی در جنبش بین‌المللی و در میان نیروهای بین‌المللی شده است. و اغلب در مقابل ارزیابی نقادانه‌ی گذشته مقاومت می‌شود.

یکی از موضوع‌هایی که باب آواکیان ترویج کرده آن است که ما باید حاضر باشیم با حقایقی که به ما فشار می‌آورند مواجه شویم. اگر برای تغییر دادن جهان در جهت درست جدی هستیم، پس باید حاضر باشیم که تجربه‌ی گذشته را به شکلی علمی و سخت‌گیرانه بازرسی کنیم. این امر دو بخش دارد: باید کندوکاوی عمیق انجام دهیم تا بفهمیم در آن چه در گذشته انجام شده چه چیزی درست بوده است؛ در درک‌های گذشته چه چیزی صحیح بوده است و چه دستاوردهایی داشته است. اما همچنین باید حاضر باشیم آن چه که در گذشته انحراف از جاده‌ی صحیح یا نقصان و ارتکاب اشتباه بود را نیز شناسایی کنیم. با این روش است که ما می‌توانیم بیاموزیم و تاریخاً نوع بشر این گونه انباشت دانش کرده است. علاوه بر این، برای اینکه بتوانیم اوضاع را در جهت درست تغییر دهیم چنین آموزشی مطلقاً ضروری است.

در زمینه‌ی شناخت‌شناسی (۳) نیز گرایش‌های غلط زیادی موجود است. شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی) علم چگونه فکر کردن در مورد فکر کردن است. علم آن است که دانش (۴) چگونه انباشت می‌شود. سؤال این است

که: ما چگونه می‌توانیم حقیقت بودن چیزی را بفهمیم؟ حقیقت چیزی بر مبنای اینکه چند نفر آن را باور دارند یا ندارند تعیین نمی‌شود. ما نمی‌توانیم به این روش متوسل بشویم. حقیقت را نمی‌توان در پدیده‌های ظاهری، مثلاً برش نازکی از تجربه یا پراتیک فوری جستجو کرد. ما نباید به دام این روش بیفتیم. ما نباید به پراگماتیسم بیفتیم. پراگماتیسم دیدگاهی است که می‌گوید اگر چیزی اکنون کار کند پس باید حقیقت باشد. در سند بسیار جالبی که اخیراً می‌خواندم (و پیشنهاد می‌کنم همه بخوانند) به مثال خوبی در مورد پراگماتیسم برخورد کردم. این سند نوشته‌ی رفقای «سازمان کمونیستی انقلابی» در مکزیک است و می‌توان آن را در وب‌سایت مجله‌ی «خط تمایز» (۵) یافت. این سند ارزش و اهمیت سنتز نوین آواکیان را درک می‌کند و از این نظر سند مهمی است. عنوان مقاله، «سنتز نوین کمونیسم و زانده‌های گذشته» است. (۶) سند در مورد اختلاف‌های خطی در جنبش بین‌المللی کمونیستی است و در این رابطه به دفاع از سنتز نوین آواکیان می‌پردازد. و بحث مفصلی در مورد پراگماتیسم در این سند هست که می‌گوید خیلی‌ها فکر می‌کنند حقیقت آن چیز «دم دست» برای تأمین فوری و سطحی برخی مقاصد است. مقاله مثال دارویی به نام «تالیدومید» (۷) را می‌زند که در گذشته به قصد جلوگیری از سقط‌جنین غیرعمدی درست شده بود. این دارو در برآورده کردن این هدف «موفق» بود و به این علت به عنوان پیشرفت علمی همه جا تبلیغ شد. اما به زودی معلوم شد که به قدر کافی و همه‌جانبه و عمیق مورد بررسی و تحلیل قرار نگرفته بود و باعث می‌شد نوزادانی با نواقص جدی متولد شوند. پس، حقیقت این بود که تالیدومید نه تنها دارویی «موفق» نیست بلکه دارویی بسیار مضر است. از این مثال می‌توان به عنوان تشبیهی برای همین نوع اشتباهات در عرصه‌ی سیاست استفاده کرد.

باب آواکیان مصراغه تأکیدی می‌کند که همه باید مانند متفکرین منتقد عمل کنند و همه باید واقعاً به پروسه‌ی تحلیل از اینکه در انواع مقوله‌ها و فرآیندها چه چیزی حقیقت و چه چیزی کذب است خدمت کنند. مهم نیست که شما چه کسی هستید و چقدر تجربه دارید: می‌توانید در حزب و رهبری حزب باشید یا اینکه فرد تازه و نسبتاً بی‌تجربه‌ای در حزب باشید یا اصلاً در بیرون حزب باشید، می‌توانید منتقد کمونیسم یا حامی آن باشید. مهم نیست که کی هستید. مهم این است که دارای روش‌های اصولی باشید و حاضر باشید که واقعاً برای رسیدن به دانش و درک از مسأله کوشش کنید. شما همچنین باید حاضر باشید که خودتان را هم در معرض انتقاد دیگرانی قرار دهید که ممکن است در تئوری یا تحلیل‌های شما با مشت سوراخی ایجاد کنند. این کاری است که دانشمندان خوب انجام می‌دهند. من به عنوان دانشمند علوم طبیعی تجربه‌های خوبی در این زمینه دارم. به طور مثال من یا دانشمندان دیگر تحلیلی از برخی پدیده‌ها در طبیعت می‌دادیم و چند آزمایش برای بازرسی آن‌ها، با هدف کشف لایه‌های عمیق‌تر واقعیت پیشنهاد می‌دادیم. سپس همکاران و دوستان مان جمع می‌شدند و یک ساعتی شروع می‌کردند به مشت زدن به تئوری‌های مان و فرضیات ما را به چالش می‌گرفتند. این پروسه می‌تواند پروسه‌ای بسیار سالم و زاینده (و تفریحی!) باشد، در صورتی که باروکیه‌ی درست و عاری از تخریب و خودمحوری و با روش درست انجام شود.

ادامه دارد . . . ●

بخش بعدی: سنتز نوین کمونیسم، هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته‌ی بسیار

پانویس‌ها:

- 1- evidence
- 2- Underlying features and patterns
- 3- epistemology
- 4- knowledge
- 5- Demarcation
- 6- New Synthesis of Communism and the Residues of the Past by the Revolutionary Communist Organization
- 7- thalidomid

این تاریخ واقعی کمونیسم است

معرفی کتاب تاریخ واقعی کمونیسم

نام کتاب: تاریخ واقعی کمونیسم

نویسنده: ریموند لوتا

مترجم: منیر امیری

ناشر: انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست

لنینیست مائوئیست)

سال انتشار: ۱۳۹۴

«سوسیالیسم میلیون‌ها بار بهتر از سرمایه‌داری است و کمونیسم، جهانی از آن هم بهتر است» در شماره‌های مختلف نشریه انقلاب منتشر می‌شد. این مجموعه شامل ۱۶ بخش است که ۱۳ قسمت آن در فاصله سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۶ در شماره‌های مختلف نشریه حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (م. ل. م) ترجمه و انتشار یافته بود. در کتاب حاضر سه بخش باقی مانده‌ی آن نیز ترجمه شده است.

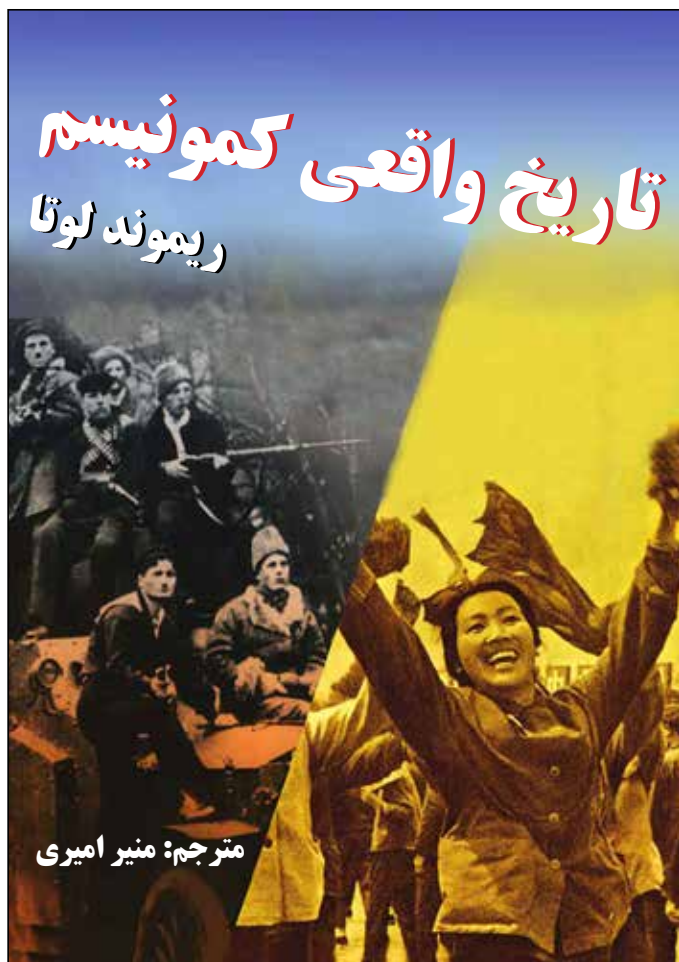
خواندن این کتاب و برگزاری جلسات بحث و بررسی پیرامون محتوای آن و سنتز نوین کمونیسم زمینه‌ی مناسب و عاجل از کار تبلیغ و ترویج کمونیستی برای اعضا و هواداران حزب ما و کلیه‌ی رهروان راه رهایی‌بخش کمونیسم است. ما همچنین مبارزین و فعالین جنبش چپ و علاقه‌مندان و محققین و پژوهشگران عرصه‌ی تاریخ و اندیشه‌ی مارکسیستی را فرا می‌خوانیم که با بررسی نقادانه‌ی پژوهش‌های لوتا پیرامون تجربه پیشین دولت‌ها و انقلاب‌های پرولتری به عمیق‌تر شدن و غنای هر چه بیشتر بحث بیفزایند.

ترجمه و انتشار کتاب تاریخ واقعی کمونیسم در شرایطی که یک صنعت جهانی جعل تاریخ و مخدوش کردن چهره‌ی واقعی دولت‌ها و انقلاب‌های پرولتری و سوسیالیستی از سوی ایدئولوگ‌ها و مبلغین و مدافعین نظام سرمایه‌داری در سطح جهانی و در داخل ایران جریان دارد، از جهات متعدد ادای یک وظیفه‌ی عاجل و ضروری در وضعیت فعلی مبارزه طبقاتی در ایران و موقعیت جنبش کمونیستی در سطح داخلی و بین‌المللی است. ●

تاریخ واقعی کمونیسم عنوان کتابی است که به زودی از سوی انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) منتشر خواهد شد. آنچه که در این کتاب می‌خوانید سفری پرهیجان و جذاب در تاریخ با شکوه و غرور انگیز پرولتاریای جهان در بنای یک دنیای نوین و جوامع کیفیتاً متفاوت نسبت به جوامع بورژوازی و طبقاتی است. سیری در نزدیک به ۱۵۰ سال خیزش ستمکشان و زحمتکشان جهان در مسیر پرفراز و نشیب دست‌یابی به رهایی. موضوع این کتاب بررسی تاریخچه‌ی واقعی انقلاب‌ها و دولت‌های سوسیالیستی در موج اول انقلاب کمونیستی است، که شامل بررسی کمون پاریس (۱۸۷۱)، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و جمهوری سوسیالیستی خلق چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) است. سفری با سر بلند از افتخار و چشمانی هوشیار و رویکردی علمی، انتقادی و جسورانه در دیدن اشتباهات و خطاها و کند و کاو در علل شکست دولت‌های سوسیالیستی در قرن بیستم. این کتاب بخشی از پژوهش بسیار گسترده‌تر ریموند لوتا در مورد تاریخ کمونیسم است. او در این کتاب از دریچه‌ی سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان تدوین شده است، این تاریخ و حقایق آن را به طور ساده و نافذ بیان کرده و بررسی می‌کند.

ریموند لوتا اقتصاددان و تاریخ‌پژوه عضو حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) است که تاکنون چندین کتاب مهم و ده‌ها مقاله علمی و پژوهشی درباره اقتصاد سیاسی مارکسیستی، اقتصاد سوسیالیستی، تاریخ آمریکا و مسائل بین‌المللی تألیف یا جمع‌آوری کرده است. لوتا برای ترویج بیشتر سنتز نوین و همچنین برای مقابله با کارزار ضد کمونیستی‌ای که در ایالات متحده وجود دارد، طی سال‌های اخیر تورهای سخنرانی در دانشگاه‌های مختلف آمریکا و با موضوع تاریخ جنبش کمونیستی برگزار کرده است.

کتاب شامل دو بخش است. بخش اول، متن پیاده شده‌ی سلسله مصاحبه‌ها و گفتگوهایی است که لوتا در سال ۲۰۱۴ با تعدادی از جوانان و روشنفکران و پژوهشگران به صورت اینترنتی انجام داد و طی آن به سوالات و پرسش‌های آنان در مورد دور اول انقلاب‌های کمونیستی پاسخ گفت. این مصاحبه با عنوان «همه آنچه شما درباره تاریخ انقلاب کمونیستی و راه واقعی رهایی فکر می‌کنید می‌دانید، غلط است، در واقع شما هیچ نمی‌دانید» در نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا، شماره ۳۲۳، ۲۴ نوامبر ۲۰۱۴ به چاپ رسید و کمی بعد به صورت یک کتاب مجزا انتشار یافت. بخش‌هایی از این مصاحبه پیشتر در نشریه آتش و در بخش «واقعیت کمونیسم چیست؟» ترجمه و انتشار یافته بود. آنچه در این کتاب خواهید خواند کل متن ترجمه شده‌ی مصاحبه است. اما بخش دوم عبارت است از سلسله مقالاتی که لوتا در طول سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ نوشت و با عنوان



از راست: کرنل وست (مبلغ مذهبی) کارل دیکس از سخنگویان آر سی پی و کوئین تین تارنتینو (کارگردان)



مبارزات توده‌ای در قلب امپریالیسم درباره «کارزار خیزش اکتبر» در نیویورک

در روزهای ۲۲ تا ۲۴ اکتبر ۲۰۱۵ کارزار مبارزاتی‌ای علیه پلیس و دولت ایالات متحده با عنوان «خیزش اکتبر» و با شعار «کدام طرف ایستاده‌اید؟» در شهر نیویورک برگزار شد. آماج این کارزار وسیع، مبارزه علیه خشونت و کشتار جوانان سیاه و رنگین پوست توسط پلیس آمریکا بود. این تظاهرات با شرکت چندین هزار نفر از توده‌های مردم، خانواده‌های قربانیان و چهره‌ها و شخصیت‌های سیاسی، هنری و روشنفکران مترقی و با ابتکار عمل و رهبری حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) برگزار شد. آر. سی. پی در جریان این کارزار موفق شد طیف وسیعی از نیروهای مترقی را با هدف مبارزه برای عقب راندن دولت در زمینه‌ی دستگیری‌های دسته جمعی و کشتار خیابانی جوانان سیاه و رنگین پوست متحد کرده و هم زمان این مبارزه را در مسیر جنبشی برای انقلاب کمونیستی هدایت کند. فعالین حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) در آمریکای شمالی نیز با شعارهای انترناسیونالیستی در این کارزار شرکت داشتند که با استقبال پرشور تظاهر کنندگان و مردم مواجه شد.



**Long Live International Solidarity With
Black People's Struggle Against Racism
& Police Brutality
Communist Party of Iran (MLM)**

فعالین حزب کمونیست ایران م. ل. م
در تظاهرات نیویورک